

کاهش یافته بود. هسته اصلی آنها شامل هفت افسرنظامی می شد که از امضای انزجار نامه های متداول خودداری کرده بودند. آنها همطراز با نلسون ماندلا، قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان، تاهنگام وقوع انقلاب زندانی باقی ماندند. وقتی در ۱۳۴۹، به آذین نویسنده نام آور، سه ماه را به خاطر احیاء کانون نویسندگان در زندان قصر گذرانید، به جز این هفت تن و گروه مذهبی افراطی متهم به ترور نخست وزیر، زندانی سیاسی با محکومیت های طولانی ندید. سایرین هم، مانند خود به آذین، محکومیت های کوتاه مدت داشتند. محمدعلی عمویی یکی از این هفت تن، در خاطرات منتشرشده خود می نویسد، بسیاری از افسران توده ای پس از آن که به وسیله رهبران حزب ترغیب به نوشتن ندامت نامه های ظاهری شدند، یک جا آزاد گردیدند^{۱۰۴}.

زندانیان خود را در دو کمون تفکیک شده به دو نسل، متشکل ساختند. به طرز چشمگیری، مذهب یون افراطی حاضر بودند در کمونی مشترک با زندانیان توده ای قرار بگیرند. زندگی روزانه آنها با گذشتگان خود چندان تفاوتی نداشت، فقط حالا آنها رادیو، تلویزیون، اتاق مطالعه، میز پینگ پونگ و وسایل نرمش و ورزش در محیطی سرپوشیده داشتند. ساعت ها شطرنج بازی می کردند، معاوضه آموزش زبان می کردند و درباره تجربیات سیاسی شخصی خود با هم حرف می زدند. آنها همچنین اجازه داشتند در دیوار سلول های خود را با عکس های کمونیست های مشهور تزیین کنند^{۱۰۵}. عمویی می نویسد که آنها حتی اجازه داشتند متون مارکسیستی مثل "مانیفست"، "خانواده مقدس"، "هیجدهم برومر" و زندگینامه های شخصیت هایی هم چون بتهوون، گاندی، گاریبالدی، ناپلئون و پتر کبیر را مطالعه کنند. او می افزاید، کتاب مورد علاقه اش برای مطالعه سرگذشت دکابریست ها^{۱۰۶} که در پی کسب آزادی دهقانان (موژیک ها) کوشش نمودند "بالغو خرید و فروش رعایا، آزادی را به روسیه بازگردانند"^{۱۰۷}، بود. به آذین وقت کوتاه خود را در زندان صرف مطالعه «خانه مردگان» داستایوفسکی و ترجمه «دون آرام» شولوخوف^{۱۰۸} کرد. خوانندگان خاطرات به آذین به خوبی به این جمع بندی خواهند رسید که نسلی را که او با اشتیاق به سمت

شکوفایی سیاسی در ۱۳۲۰ سوق داده بود، در اواخر دهه ۱۳۴۰، یابه دلیل شکست، میانسالی، سرکوب یا سرخوردگی یا کژراهه فرسودگی جسمی و روانی، از صحنه سیاسی محو شدند.

ساواک در برابر چریک‌ها ۱۳۵۰-۱۳۵۶

وضعیت به کلی در سال ۱۳۵۰ تغییر کرده بود. در بهمن ماه سال ۱۳۴۹، گروه کوچک مارکسیستی مسلحی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل واقع در لاهیجان حمله بُرد. واقعه سیاهکل مبدل به نقطه عطفی تاریخی شد، جرقه مبارزه چریکی زده شد و جوانان مارکسیست و مسلمان بسیاری را به دردست گرفتن اسلحه و مبارزه با حاکمیت تشویق کرد.^{۱۱۹} این حادثه، همچنین سرآغاز ورود نسل جدیدی از روشنفکران با توانایی، آرمان، تاکتیک، خصلت‌های نوین و حتی واژگان سیاسی تازه، به صحنه سیاسی بود. برای نسل پیشین اولویت مبارزه به وسیله احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و شگردهای درون و بیرون پارلمانی بود. نسل جدید حس می‌کرد این‌گونه تمهیدات به بُن‌بست رسیده و تنها راه‌چاره مبارزه مسلحانه، جنگ چریکی، شهادت‌های قهرمانانه و از خودگذشتگی است. به قول آنها "پرسش دیگر «آیا» نیست، بلکه «چگونه» و «چه زمانی» سلاح باید به دست گرفت است."^{۱۲۰}

برای رادیکال‌های قدیمی‌تر، الگو مارکس و انگلس، نماد مناسب گل سرخ، ستاره، داس و چکش بود. برای جدیدترها چه گوارا^{۱۲۱}، مائو، هوشی مین، تفنگ و مسلسل الگو و نماد بود. در حقیقت، عبارت "مبارزه مسلحانه" معیار سنجشی برای جدایی این دو نسل از یکدیگر بود. نسل تازه فقط در صورتی نسل قدیمی‌تر را می‌پذیرفت که مانند وارطان و روزبه، "شهید" داده باشد یا در گفتمان خود لفظ "مبارزه مسلحانه" را به کار گیرد. دیگر افراد به عنوان "لیبرال"، "رفرمیست"^{۱۲۲}، "روزیونیست (تجدیدنظرطلب)"، "خرده‌بورژوا" و حتی "بچه سوسول" طرد می‌شدند. قدیمی‌ترها هم، به سهم خود، حس می‌کردند جوان‌ترها مبتلا به "آنارشیزم"، "ماجراجویی"، "چپ‌روی کودکانه" و

چپ‌زدگی هستند. در واقع، واژه چپ‌زده هم‌زمان با عبارت آشنای غرب‌زده ساخته شده بود.

در فاصله شش سال پس از واقعه سیاهکل، ۳۶۸ چریک جان خود را از دست دادند. از میان این افراد، ۱۹۷ تن در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند، ۹۳ نفر پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی به جوخه‌های آتش سپرده شدند؛ و ۷۸ نفر باقی به طرز ناجوانمردانه‌ای، یا زیر شکنجه جان باختند و یا برای جلوگیری از دستگیری خودکشی کردند (نگاه‌کننده جدول ۴). طبق ادعای سازمان‌های وابسته به این افراد، ۴۵ نفر زیر شکنجه هلاک شدند، ولی به احتمالی این رقم، عده‌ای که نارنجک‌های دست‌ساز خود را، پیش از گرفتار شدن، منفجر نموده یا با قرص سیانور خودکشی کردند راهم در بر می‌گرفت. آنها برای چنین مواقعی قرص‌های سیانور به همراه داشتند. چریک‌ها، نه به خاطر عملیات نظامی که بیشتر به دلیل جذابیت گسترده میان هم‌نسلان خود، برای حاکمیت تهدیدی جدی به حساب می‌آمدند. هر ساله، در ۱۶ آذر روز غیررسمی دانشجو، با تعطیلی دانشگاه‌های سراسر کشور به دست رادیکال‌ها، به حمایت از چریک‌ها، تظاهرات ضد رژیم برپا بود^{۱۱۳}. چریک‌ها قهرمانان اسطوره‌ای جوانان شده بودند.

در خصوص تعلقات سیاسی، اکثریت قریب به اتفاق شهدای چریک‌ها عضو سه سازمان عمده بودند: فداییان (ایثارگران) مارکسیست، که مسئول حمله به پاسگاه سیاهکل بودند، مجاهدین (جنگندگان مقدس) مسلمان؛ گروه جدیدی که الهام‌بخش آنان مارکسیسم و اسلام بود و شاخه مارکسیستی مجاهدین که پس از انقلاب نام خود را به پیکار تغییر داد. عده کمی هم متعلق به گروه‌های کوچکتر مسلمان یا مارکسیست، هم‌چون طوفان و سازمان انقلابی حزب توده - هر دو، شاخه مائویست حزب توده - بودند. بنیانگذاران فداییان اغلب فعالیت‌های سیاسی خود را با جبهه ملی و حزب توده آغاز کرده بودند. بعضی از آنها فرزندان فعالان حزب توده بودند. پایه‌گذاران سازمان مجاهدین جملگی از فعالان نهضت آزادی^{۱۱۴} - تشکیلات ایجاد شده از سوی مهدی بازرگان^{۱۱۵} و دیگر آزادیخواهان

مذهبی طرفدار مصدق - بودند.

از نظر پیشینه اجتماعی، به تقریب کلیه آنها از نسل جدید طبقه روشنفکران جوان بودند. تنها ده نفر بالای سی و پنج سال سن داشتند. در کل، تفاوت آنها با رادیکال‌های قدیمی‌تر - از حزب توده گرفته تا حزب کمونیست - در دو مورد بسیار ظریف بود. نخست، جایگاه آرامنه در میان آنها به یک نفر تقلیل یافته بود. اکثر عناصر آرمنی رادیکال در دهه ۱۳۳۰ به اتحاد شوروی کوچ کرده بودند. دوم، زنان نخستین حضور چشمگیر خود را به نمایش گذاردند. برای نخستین بار در تاریخ ایران، ۱۱ درصد کشته‌شدگان را زنان تشکیل می‌دادند و مجموعه‌ای از «نخستین‌های»^{۱۱۶} دیگر را هم به نام خود به ثبت رساندند. نخستین زنی که در برابر جوخه اعدام قرار گرفت، نخستین زنی که زیر شکنجه، با خوردن قرص سیانور پیش از دستگیری، در زدو خورد های خیابانی کشته شد و نخستین زنی که خاطرات زندانش را نوشت^{۱۱۷}. (برای اطلاع از حرفه این چریک‌ها نگاه کنید به جدول ۵)

رژیم با چالش چریک‌ها به مقابله برخاست. تشکیلات ساواک را با افزودن پنج هزار کارمند تمام وقت گسترش داد. اعضای ساواک را برای آموزش به اسرائیل و ایالات متحده آمریکا اعزام کرد. با تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری، فعالیت‌های ساواک، اطلاعات ارتش، ژاندارمری و شهربانی راهمانگ ساخت. این کمیته در محل قدیمی زندان مرکزی (موقت) تهران واقع شده و به زودی همان شهرت دهشتناک را، با بازجویی‌های مقدماتی همیشگی، به دست آورد. واژه کمیته با شقاوت‌های زندان مترادف شده بود. چریک‌ها، در این که کمیته، همانند بسیاری از نوآوری‌های دیگر، پدیده وارداتی از آمریکای لاتین توسط ایالات متحده آمریکا است، کوچکترین تردیدی نداشتند^{۱۱۸}.

حاکمیت، زندان‌ها را امروزی کرد. علاوه بر کمیته مشترک، دو بند جدید - یکی برای زنان و یکی برای زندانیان سیاسی - به زندان قصر افزود. زندان‌هایی با تدابیر نگهداری و مراقبتی بالا در شیراز، تبریز، اصفهان، مشهد و خرم‌آباد بنا کرد. در منطقه تهران، قزل‌قلعه را به پارک تبدیل نموده، ولی سه زندان با تدابیر حفاظتی شدید ساخت: قزل

حصار^{۱۱۹}، در راه کرج به قزوین (با گنجایش ۲۰۰۰ زندانی)، گوهردشت^{۱۲۰} بین آبیک و نرسیده به کرج (بنای این زندان در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ پس ریزی شد)، و مهم‌تر از همه، اوین^{۱۲۱}، باغ خوش منظره شخصی در کوهپایه‌های البرز واقع در اطراف شمالغربی تهران. این زندان بسیار محفوظ، از روی نمونه زندان‌های ایالات متحده آمریکا ساخته شده بود.

اوین به زودی به جای قصر، به باستیل ایران شهرت یافت. شهرتی که این بار به راستی پرازنده آن بود. این زندان برای ۳۲۰ زندانی؛ ۲۰ نفر در انفرادی و ۳۰۰ تن در دو بند بزرگ عمومی، طراحی شده بود. تا سال ۱۳۵۶، گنجایش زندان مذکور به بیش از ۱۵۰۰ زندانی، با اختصاص صد سلول مجرد به زندانیان خیلی مهم در بند ۲۰۹، افزایش یافته بود. با سه طبقه، بند ۲۰۹ دارای شش اتاق بازجویی در زیرزمین خود بود. اوین دارای جوخه‌های اعدام، دادگاه و بندهای مجزایی برای زنان و زندانیان عادی هم بود. هرگز هیچ زندانی موفق به فرار از اوین نشد. تنها پنجره اغلب سلول‌ها، یک روزنه هم‌سطح چشم بر روی در بود. جالب توجه است که اوین را یکی از نزدیکان بازرگان و نهضت آزادی لیبرال‌اش ساخته بود^{۱۲۲}. البته زندانیان چپگرا، این امر را کمتر جالب توجه می‌یافتند.

افزون بر این‌ها، ساواک اختیارات گسترده‌ای در زمینه شکنجه مظنونان به فعالیت‌های مسلحانه، که تعداد کمی از آنها با طبقه حاکمه ارتباطی داشتند، پیدا کرد. نفوذ خانوادگی حافظ مخالفین پیشین، حالا دیگر محوشده بود. شگفت‌آور نبود که شکنجه به طرز شگرفی با آزادی عمل، شدت، تنوع و پیچیدگی گسترده‌ای به اجرا درمی‌آمد. یکی از بازجویان ساواک، این امر را ناشی از واقعه سیاهکل می‌داند و اظهار می‌دارد که روز بعد از حادثه، حاکمیت به سازمان وی اجازه داد، هرچقدر فشار بدنی لازم است، برای یافتن محل اختفای اسلحه‌ها و همدستان آنان، وارد آورد^{۱۲۳}. او اضافه می‌کند که این فشار معجزه کرد.

یکی از افسران ارشد ساواک بعدها می‌نویسد که پس از حادثه سیاهکل، بازجوها برای آموزش‌های "علمی" برای پیشگیری از مرگ

ناخواسته بر اثر "فشارهای شدید" به خارج از کشور اعزام شدند^(۱۲۴). فشارهای شدید را تخته فلک، محرومیت از خواب، زندان‌های درازمدت مجرد، نور شدید نورافکن، ساعت‌ها ایستادن در یک نقطه، کشیدن ناخن‌ها، انداختن مار به جان افراد (شیوه مورد علاقه شکنجه‌گران در مورد زنان)، شوک برقی اغلب از مقعد، توسط سیخ‌های مخصوص داغ کردن چهارپایان، سوزاندن با سیگار، نشان دادن بر روی اجاق‌های برقی داغ، چکاندن اسید در سوراخ‌های بینی، خفه کردن تقریبی؛ اعدام‌های نمایشی؛ و صندلی برقی همراه سرپوش بزرگی، برای خاموش ساختن صدای فریاد و هم برای تقویت این صدا در سر قربانی، تکمیل می‌کردند. دستگاه شکنجه آخری را آپولو^(۱۲۵) - کنایه‌ای به پوشینه فضانوردان آمریکایی - می‌خواندند. برای شکستن زندانی تجاوز جنسی، ادرار و وادار به برهنه ایستادن به آنها تحمیل می‌شد. بعضی، این شکنجه‌ها را با داستان‌های وحشتناکی در خصوص انداختن زندانیان جلوی خرس‌ها، مرگ بر اثر گرسنگی شدید، و قطع دست و پا، شاخ و برگ می‌دادند. عده‌ای مدعی بودند که رهبران مذهبی را مجبور به نشستن لخت در مقابل رقصندگان فاحشه برهنه (استریپ‌تیز) می‌نمودند.

به رغم روش‌های "علمی" شکنجه، آنچه مورد علاقه همه شکنجه‌گران باقی ماند، همان فلک سنتی بود. فلک گرچه سخت دردناک بود، ولی کمتر به مرگ زندانی ختم می‌شد. در حالی که بیشتر شیوه‌های مدرن نیازمند وقت بود، این روش بسیار سریع بود، برای ساواک، زمان بسیار حائز اهمیت بود زیرا هدف اصلی، یافتن محل پنهان‌سازی سلاح‌ها، خانه‌های تیمی و هم‌دستان این افراد در کمترین وقت بود. کتاب راهنمای جنگ‌های چریکی اخطار می‌کند که فلک، بویژه وقتی قربانی به تخت فلزی بسته شود و به وسیله سیم‌های کلفت برقی معروف به کابل شلاق بخورد، از شکنجه‌های دیگر بسیار دردناک‌تر است^(۱۲۶). قربانیان جملگی تصدیق می‌کنند که شلاق خوردن با کابل از تمام شکنجه‌های دیگر ساواک دردناک‌تر بود^(۱۲۷). درد مانند تیری از حساس‌ترین عصب کف پا شروع شده، به مغز و از آنجا به سلسله اعصاب بدن، سرایت می‌کرد. قربانیان برای

مدت طولانی قادر نبودند سر پا بایستند. عده‌ای از آنها برای جلوگیری از عفونت به آنتی‌بیوتیک و گمپرس احتیاج پیدا می‌کردند. ساواک این دردها را با وادار ساختن قربانی به راه رفتن در سلول‌ها، پس از هر نوبت شلاق، همراه می‌نمود. برای ساواک، فلک تنها یک عیب داشت: استفاده بیش از حد از آن، می‌توانست صدمات ماندگار به کبد و دستگاه مرکزی اعصاب وارد سازد. چنین صدماتی می‌توانست، برای ساواک، دردسرافرین باشد.

چریک‌ها، برای چگونگی مهار شکنجه‌ها، کتاب راهنمایی منتشر ساختند. توصیه آنها به افراد این بود که از خوردن غذا صرف‌نظر کنند تا بعد از بیست ضربه اول شلاق بیهوش شوند. آنها دستور اکید داده بودند که هیچ اطلاعات حیاتی نباید ظرف بیست و چهار ساعت نخست بر ملا گردد تا یاران دستگیرشدگان فرصت تغییر محل خود را داشته باشند. آنها با کسب تجربیاتی سخت، دریافته بودند که کابل طولانی مدت حتی متعهدترین افراد را هم از پای در می‌آورد. سفارش آنها این بود که دستگیرشدگان، وقتی بازجو درباره نشانی خانه‌های تیمی و محل قرارهای آتی سؤال می‌کند، افکار خود را روی رفقای شهید و اشعار انقلابی متمرکز سازند. توصیه دیگر، اتلاف وقت به وسیله دادن آدرس‌های اشتباه و اطلاعات سوخته، بویژه درباره مردگان، بود. آنها هشدار می‌دادند که پلیس تلاش خواهد کرد با حيله و تزویر شما را گمراه کند. آنها در شکنجه‌گاه عقربه ساعت را جلو می‌کشند. ادعا می‌کنند شلاق تنها مقدمه عذاب‌های بیشتر است. قربانی را تهدید به لخت نمودن، تجاوز به خواهر، همسر یا حتی مادر وی می‌کنند.

این کتاب‌های راهنما، ماهیت ساواک را به خواننده می‌شناساند. بازجویان یکدیگر را "دکتر" یا "مهندس" صدا می‌زدند. شلاق را تمشیت - واژه‌ای دوپهلوی به معنای "ارتقاء آگاهی" و "راه انداختن اجباری کسی" (روی پاهای متورم) - می‌خواندند. شکنجه‌گاه‌ها به اتاق تمشیت معروف شده بودند. کتاب‌های راهنما تأکید داشتند که شکنجه باید به منزله بخشی تفکیک‌ناپذیر از مبارزه بی‌امان علیه حاکمیت، به همان اندازه مبارزه مسلحانه اصلی، تلقی شود. مرگ زیر شکنجه به

خودی خود به مثابه پیروزی بزرگ قلمداد می‌شد. این مسئله میزان کارآیی یک انقلابی واقعی و برتری جهان‌بینی آنها را هم برحاکمیت و هم بر رقبا به اثبات می‌رساند. از این هم مهمتر، دیگران را به اقدامات دلیرانه‌ای نظیر ایثار و شهادت انقلابی، ترغیب می‌کرد.

ساواک در فرصتی، دست به قتل رسواکننده شنیعی زد. یکی از بازجویان ساواک بعدها اقرار کرد که در سال ۱۳۵۴، او و همکارانش، با قراردادن هفت فدایی و دو مجاهد، از جمله بیژن جزنی از بنیانگذاران فداییان و همگی با محکومیت‌های آبد، در برابر آتش مسلسل، آنها را از بین بردند.^{۱۳۸} این قتل‌ها به تلافی سلسله ترورهای قبلی، از جمله یک خبرچین پلیس و یک قاضی برجسته دادگاه‌های نظامی، انجام گرفت. بازجو اذعان می‌دارد، "همانطور که چریک‌ها همکاران و دوستان ما را اعدام می‌کنند و ازین می‌برند، ما نیز آنان را محکوم به اعدام کردیم". روز بعد، دولت اعلام داشت که نه زندانی حین فرار از اوین به ضرب گلوله کشته شدند.^{۱۳۹} همان بازجو بعدها اعلام داشت که دستور قتل این افراد از بالاترین سطوح، یعنی از جانب شخص شاه، آمده بود.^{۱۴۰}

در اواسط دهه ۱۳۵۰ شمار کل زندانیان سیاسی به ۷۵۰۰۰ تن یعنی به اوج خود رسیده بود. اکثر این افراد در اوین بودند، سایرین در قصر، قزل حصار، مشهد، شیراز و تبریز نگاه داشته می‌شدند. وضعیت اوین در مقایسه با زندان‌های دیگر و دهه گذشته بسیار دشوارتر بود. در واقع، قصر، در این دوره، در برابر اوین حکم یک آسایشگاه را داشت. اوین زیر نظر ساواک اداره می‌شد. نگهبانان آن، جملگی از افراد ارتش بودند که برای جلوگیری از برقراری ارتباط نزدیک با زندانیان، هر ماه، تغییر می‌کردند. زندانیان، فقط در محدوده بندهای خود اجازه رفت و آمد داشتند. آنها فقط حق داشتند دو ساعت در روز را در حیاط زندان باشند. نمی‌توانستند از غذای خانگی بهره‌مند شوند. مجبور بودند هنگام خروج از سلول‌ها، حتی هنگام رفتن به اتاق‌های بازجویی، چشم‌بند بزنند. ملاقاتی‌ها به اعضای خانواده اصلی، و آن هم تنها به عنوان امتیازی ویژه، محدود می‌شد. اتاق‌های ملاقات، برای پیشگیری از ارتباط مستقیم، دارای شیشه، تورهای سیمی و

تلفن بود.

اوین، برخلاف قصر، اتاق مطالعه نداشت. سلول‌ها دائم برای کتاب و دیگر کالاهای ممنوعه، بازرسی می‌شدند. روزنامه‌ها، به‌رغم دولتی بودن، سانسور بیشتری می‌شدند. رادیو در اوین ممنوع بود، چون احتمال می‌رفت زندانیان، از این طریق، قادر به شنیدن رادیوهای بیگانه باشند. تلویزیون، برای ندیدن برنامه‌های نامناسب تحت کنترل بود - مستندهایی درباره کمونیزم و سریال‌های هالیوودی مانند «بالا تر از خطر»^{۱۳۱} ممنوع بودند مبادا "پیام خطرناکی" داشته باشند. زندانیان، به غلط یا درست، همیشه حس می‌کردند با دوربین‌های مخفی زیر نظر هستند. روسای زندان اوین کوشش داشتند ورزش و غذاخوری گروهی را منع کنند، اما وقتی اعتصاب غذا شروع شد، عقب‌نشینی کردند. افزون بر این، زندانیان اوین بیشتر پس از پایان دوره محکومیت، همچنان زندانی باقی می‌ماندند. این نوع زندانیان را، با ارجاع طعنه‌آمیزی به بلیط‌های اعانه ملی به معنای حبس بودن رایگان و به‌هزینه دولت، ملی‌کیش^{۱۳۲} می‌خواندند. اوین که هزینه‌های آن را ساواک تأمین می‌کرد، سه برتری نسبت به سایر زندان‌ها داشت. این زندان قادر به تهیه غذای بهتر، حمام‌های آب‌گرم نامحدود و فضای بیشتر در هر طبقه برای خوابیدن بود. نوگرایی، امتیازاتی هم داشت. عمویی که سر و ته این زندان را می‌شناخت، اظهار می‌نماید که زندان‌های مدرنی با حداکثر حفاظت هم‌چون اوین، بدی‌های بیشماری دارند، زیرا هم زندانی را از زندگی خصوصی و هم از کلیه جوانب طبیعت، درختان، باغ‌ها و گل‌ها و منظره آبی آسمان، محروم می‌سازند. "اینجا به‌جز آهن و فولاد، هیچ چیز دیگری وجود ندارد"^{۱۳۳}.

زندانیان اوین همان کارهای روزانه‌ای را که نسل پیش از آنها انجام می‌داد، دنبال می‌کردند. ساعت ۶ صبح از خواب برمی‌خواستند، تا زمان صبحانه ۲ ساعت آرام مطالعه می‌کردند، تا ناهار جلسات مباحثه جمعی برقرار بود، بعد از ناهار در حیاط نیم‌ساعت راه‌پیمایی نموده سپس تا ۳ بعد از ظهر چرت عصرانه خود را می‌زدند، از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر که وقت شام می‌شد، کلاس‌های آموزشی دایر بود، پس از صرف شام مدتی را به قدم‌زدن، تماشای تلویزیون، مطالعه یا نوشتن

اختصاص می دادند، هرچند ابزار نگارش در زندان اکیداً ممنوع بود. جزئی در چنین شرایطی توانست «تاریخ سی ساله ایران»^(۳۳) را در دستشویی زندان، پس از گفت‌گوهای طولانی با پیشکسوتانی از حزب توده و فداییان اسلام، به رشته تحریر درآورد. اگرچه چراغ‌ها، به دلایل امنیتی، در تمام طول شب روشن می ماند، زندانیان همیشه سر ساعت ۱۱ شب به خواب می رفتند، روابط جنسی از ممنوعه‌های جدی قلمداد می شد، به حدی که در ساعات تماشای تلویزیون، دو زندانی، همواره یکی از سوی مجاهدین و یکی از جانب فداییان، در دو سوی تلویزیون، با پرده‌ای بزرگ، می نشستند تا اگر به طور غیرمترقبه صحنه‌ای مستهجن بر روی پرده ظاهر گردید، آن را به پوشانند.

به عنوان مجازات ویژه، زندانیان سیاسی به بند زندانیان عادی فرستاده می شدند. در نتیجه، از دیدار و برخورد با یاران خود محروم می شدند. آنها مجبور می شدند وضعیت آشفته‌ای را تحمل کنند: کمونی وجودنداشت تا سلول‌ها را تمیز کرده، کارهای روزانه هرکس را مشخص نماید یا به اختلافات شخصی افراد رسیدگی یا پا در میانی کند. زندانیان عادی، بویژه موارد روانی، می توانستند منشأ آزار و اذیت، حتی خطر باشند، به علاوه، جوان‌ترها در معرض خطر تجاوزات جنسی قرار می گرفتند. به رغم این خطرات، عده‌ای به این مجازات‌ها اهمیت نمی دادند، چون هم این وضعیت به آنان فرصت می داد تا در میان "توده مردم" به تبلیغ پردازند و هم از اخبار سیاسی خارج از زندان باخبر شوند.

زندگی زندان، در این دوره، با زمان رضاشاه یک تفاوت چشمگیر داشت: با ورود مساوات‌گرایی، امتیازات طبقاتی کمتر آشکار بود. زندانیان، بدون توجه به درآمد و پیشینه اجتماعی، در یک سلول قرار گرفته و از امتیازات - یا حداقل کمبود آنها - به صورت یکسان برخوردار بودند. به علاوه، محمدرضاشاه، برخلاف پدرش، به ندرت اعضای رسوای خانواده‌های ممتاز را به زندان می انداخت. او ترجیح می داد آنها را به سفارتخانه‌های خارج از کشور یا به بخش خصوصی تبعید نماید. بنابراین، زندان‌ها دیگر فاقد "بند اشراف‌زادگان" بودند. زندانیان، به هر صورت، به سازماندهی کمون‌های خود ادامه دادند.

در اوایل دهه ۱۳۵۰، هر بند اصلی دارای یک کمون بزرگ و تعدادی کوچکتر و سفره‌های غذا برای فداییان، مجاهدین، "مبارزان سیاسی" قدیمی، زندانیانی با محکومیت‌های درازمدت و افرادی از مناطق به خصوص مثل کردستان، لرستان، آذربایجان، خراسان و مازندران بودند. تعداد سفره‌های مذهبیون در سال ۱۳۵۳، هنگامی که عده‌ای از آیت‌الله‌ها، شامل خمینی، برعلیه شکل‌گیری حزب رستاخیز^{۱۳۵} فتوا صادر نموده و استدلال کردند که شاه کوشش می‌کند تا ایران را مبدل به یک کشور تک‌حزبی استبدادی کند، افزایش یافت. برای نخستین بار، اوین و قصر، مملو از روحانیون و طرفداران آنان شده بودند.

کمون‌ها، رهبر (شهردار) و مسئولی را که به نوبه خود کارهای روزمره را میان اعضای گروه تقسیم می‌کردند، انتخاب می‌نمودند. **کمون‌ها** دارای صندوقی عمومی که وجوه آن توسط بستگان زندانیان تأمین می‌گردید، بودند و موجودی آن را صرف خرید کالاهای مورد نیاز، بویژه میوه و سبزیجات از فروشگاه زندان و سپس تقسیم آنها به طور مساوی میان اعضا می‌کردند. **بیش اصلی کمون‌ها**، در زمینه مشارکت و بخش، بر پایه مساوات استوار بود. **کمون‌ها** برای ارتباط با سایر **کمون‌های** همان زندان، از شیوه رمز موریس استفاده می‌کردند. در واقع، حروف موریس بر روی بیشتر سلول‌های مجرد، برای استفاده تازه‌واردان، حک شده بود. زندانیان، با زندگی صمیمی و متحد در **کمون‌ها** برای خود زبان یا اصطلاحات خاصی به وجود آورده بودند. علاوه بر «ملی‌کشی»، اصطلاحاتی هم چون «بایگوت»، سکوت و تحریم کامل در مقابل یک شخص مشخص، «بُریده» به مفهوم فردی که مبارزه را کنار گذارده، «موضوع‌گر»، کسی که با مقامات "مسئله‌دارد"؛ و «فالانژ» به معنای مسلمان متعصب، بخشی دیگر از این واژه‌های خاص را تشکیل می‌داد. خنده‌آور این بود که اصطلاح آخری، از عنوان **فالانژها** - اقلیت مسیحی لبنان - گرفته شده بود.

اتحاد عمومی در سال ۱۳۵۴، وقتی که **فالانژها** برای نخستین بار، استفاده از واژه قدیمی نجس (ناپاک) را دوباره از سر گرفتند، از هم پاشید. طبق برداشت متعصبانه‌ای از شیعه، نماز مؤمنان، در صورت

تماس با نجاسات، مثل خون، ادرار، منی، مدفوع، خوک، سگ و کافر، باطل می‌گردد. قرائت رایج از کافر، مسیحیان، یهودیان، هندوها و در مواردی سُنی‌ها را در بر می‌گرفت. اما در اوج انشعاب درونی مارکسیست‌ها از مسلمانان در سازمان مجاهدین، روحانی به شدت محافظه‌کاری، فتوایی انتشار نیافته صادر می‌کند به این مفهوم که نجس به چپی‌های طرفدار مارکسیست - بویژه حامیان الحاد و ماتریالیسم تاریخی هم اطلاق می‌شود^{۱۳۶}. چیگرایان، کافر محسوب می‌شدند. کافران هم ناپاک به حساب می‌آمدند. و معنای ناپاک هم آلوده بود، بنابراین نماز را باطل می‌کرد. زندانیان مذهبی، به نام خدا، خواهان محل زندگی، طناب رخت، حمام و ظروف غذاخوری مجزا شدند. متخصص بهداشت برای آموزش چگونگی کاربُرد توالت بدون تماس ناخواسته با امکانات استفاده‌شده از سوی غیرمؤمنان به زندان آورده شد. یکی از زندانیان با اهمیت مذهبی، معترف بود که مسئله نجاست هرگز برای گذشتگان وی آزاردهنده نبوده و بنیانگذاران فداییان اسلام، به میل خود، غذا و سلول‌شان را با توده‌های قسمت می‌کردند^{۱۳۷}.

مسئله نجاست، همان‌گونه که مقصودش بود، اختلاف شدیدی میان چیگرایان و مسلمانان ایجاد کرد^{۱۳۸}. مجاهدین، به رهبری مسعود رجوی، فتوای مذکور را برپایه بزرگ‌کردن اختلاف میان مخالفان در حالی که شکاف میان زندانیان مذهبی و نگهبانان، که از قضا مسلمانان معتقدی هم بودند، روز به روز کمتر می‌شود؛ رد نمودند. این موضع، تا حدی حمایت آیت‌الله محمود طالقانی^{۱۳۹}، روحانی لیبرال مشهور را هم که مرتب زندانی می‌شد، برانگیخت. اما دیگران، مثل آیت‌الله منتظری و بازرگان، با فتوا همراهی کردند. یکی از چیگرایان به یاد دارد که بازرگان در خفا، میوه از بیرون فرستاده شده‌اش را به او تعارف می‌کند، ولی قسمش می‌دهد تا این راز را با کسی در میان نگذارد، مبادا او با یاران خویش درگیری پیدا کند^{۱۴۰}. دیگری اظهار می‌دارد، منتظری، برای ظاهر نگاه داشتن خود، از دست دادن با زندانیان چیگرا خودداری می‌کرد.

مجاهدین با رد فتوا، اصرار داشتند چپی‌ها، در برابر

مارکسیست‌هایی که در همان اواخر سازمان آنان را تصرف نموده بودند به عنوان "مارکسیست‌های دروغین"، "فرصت‌طلبان چپ‌نما" و "کودتاچی‌ها"، موضع گرفته و آنان را قاطعانه تمبیح کنند. وقتی پس از مباحثات بسیار، اکثریت چپی‌ها این اتمام حجت را رد نمودند، مجاهدین از آنها جدا شده، کمون خود را تشکیل دادند. به این ترتیب پس از سال ۱۳۵۴، سه کمون گوناگون؛ چپی‌ها، مجاهدین و مذهبی، در قصر و اوین ایجاد شده بود. سومی به دو لحاظ با دو کمون دیگر فرق داشت: رهبریت در آن انتخابی نبود بلکه براساس رتبه مذهبی، اکتسابی بود و وظایف خدماتی، به جای در گردش بودن، برعهده اعضای دوز پایه - اغلب شاگردان حجره‌های بازاریان - بود. مذهبیون، به رغم التقاطی و انحرافی دانستن دیدگاه‌های مجاهدین، تماس جسمانی با آنها را گناه نمی‌دانستند. لیکن تماس جسمانی با مارکسیست‌ها به علت ناپاکی آنها، گناه به شمار می‌رفت و در نتیجه ورای ارتباط اجتماعی بود.

فتوای نجاست بسیار فراتر از جدایی کمون‌ها پیش رفت. این امر، جنبه تاریک و در بیشتر مواقع پنهان طرز فکر مذهبیون را نمایان ساخت. این مسئله تخم نفاق آتی، برخورد خونین میان، از یک سو روحانیون و مجاهدین و از سوی دیگر چپی‌های لامذهب و روحانیون، را کاشت. همان‌گونه که وقتی افرادی کتابی سوزاندند، به احتمال قوی نویسنده آن را هم خواهند سوزاند، اشخاصی که اعتقاد دیگران را "شرک" می‌پندارند، هم به نام پاکیزگی روحی و هم به عنوان پاکیزگی اجتماعی، به احتمالی برای از ریشه کندن آنان دست به اقدامات حادی می‌زنند. منشأ پالودگی اجتماعی به همان اندازه که از تعصبات قومی ناشی می‌گردد، می‌تواند از مذهب هم باشد.

آغاز ندامت‌های علنی ۱۳۵۴-۱۳۵۰

جنبش چریکی چون درست به هنگام خیزش رشد روشنفکران جوان ظاهر گردید، حاکمیت را با چالشی جدی روبرو ساخت. در میان سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ نام‌نویسی در دانشگاه‌ها از ۲۴۸۸۵ به

۱۵۴۲۱۵ نفر افزایش یافت، درخواست برای دانشگاه‌های خارجی از ۱۸۰۰۰ نفر به بیش از ۸۰۰۰۰ داوطلب؛ و رقم دانشجویان مدارس عالی تربیتی و دانشسراهای فنی، حرفه‌ای و تربیت معلم از ۱۴۲۴۰ به ۲۲۷۴۹۷ دانشجو رسید؛ به همین صورت تعداد دانشگاه‌های کشور از ۴ به ۱۶، مدارس عالی تربیتی از ۳۶ به بیش از ۸۰۰؛ و مدارس متوسطه از ۵۲۷ به ۱۷۱۴ رسید. دانش‌آموختگان این مراکز هم مانند دانش‌آموختگان سراسر جهان، خواهان مشارکت بیشتر در امور سیاسی بودند و سهم بیشتری از درآمد ملی، بویژه ثمره درآمد سرشار نفتی را طلب می‌کردند. افزون بر این، ورود فرزندان طبقه کارگر به مراکز آموزش عالی، کل طبقه روشنفکر را افراطی‌تر ساخته بود. از این‌ها گذشته، تمام این مسایل در چهارچوب آگاهی جامعه‌ای با رشد سریع، در سراسر کشور در جریان بود. رشد باسوادی، شمارگان روزنامه‌ها را بالا برده، همزمان با رسیدن امواج رادیوهای ترانزیستوری به تمامی روستاها، تلویزیون هم آغاز به کار کرده بود.

چنین مسایلی همراه با واقعیت دلخراش، به صورت جدی مشروعیت شاه را زیر سؤال برده بود. عده‌ای حس می‌کردند او در دهه ۱۳۲۰ با تخطئی از قانون اساسی و ترجیح دادن حکومت به سلطنت، مشروعیت خود را از دست داد. برخی فکر می‌کردند، او هر نوع مشروعیتی را با سرنگونی مصدق، از دست داده است. برخی معتقد بودند که او با منزوی ساختن ایران از سایر کشورهای جهان سومی، بویژه درباره مسایل حساسی مانند فلسطین و ویتنام در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، دیگر مشروعیتی ندارد. گروهی بر این باور بودند که مشروعیت وی با اعلام به اصطلاح انقلاب سفید^{۱۱} که برای ستایش از قدمت تاریخ پادشاهی پیش از اسلام طراحی شده و در نهایت اسلام را خوار و خنیف می‌کند، از دست رفته است. دیگران تصور می‌کردند مشروعیت وی زمانی از بین رفت که در سال ۱۳۴۲ فرمان کشتار مردم بی دفاع را صادر کرد. به طور خلاصه، رژیم با بحران دوگانه مشروعیت و مشارکت، مواجه بود.

حکومت برای چیرگی بر این بحران، کوشش کرد روشنفکران تازه را با خود همراه سازد. مشاغل اداری بیشتری ایجاد نمود، حقوق‌ها

را بالا برد، بورس های تحصیلی بیشتری برای خارج از کشور اعطا کرد، برای درآمد نفتی تبلیغات کرد، برنامه های بلند پروازنه ای را برای صنعتی کردن کشور، اصلاحات ارضی و مبارزه با بیسوادی آغاز نمود، حزب رستاخیز را با برنامه های تبلیغاتی مردم پسند تشکیل داد؛ وعده تبدیل ایران، در زمانی کوتاه به ژاپنی مدرن را داد، و با جار و جنجال اعلام داشت که ایران رابه سوی تمدن بزرگ هدایت خواهد کرد.

همراه با تلاش های رژیم برای رخنه در صفوف طبقه روشنفکر و جلب حمایت آنها برای انقلاب سفید بود که ترفند ندامت های علنی تلویزیونی هم آفریده شد. به نظر، این تدبیر حاکمیت ناخواسته می آمد. در سال ۱۳۵۰، فیزیکدانی شهیر به نام پرویز نیکخواه، که برای اقدامات خرابکارانه کمونیستی محکومیت ده ساله خود را می گذراند، صادقانه دستخوش دگرگونی عقیدتی شد. او در سال ۱۳۴۴، همراه با تعدادی دیگری از دانش آموختگان انگلیس، متهم به توطئه سوء قصد به جان شاه شده بود. در انگلستان، این افراد از فعالان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی^{۲۲} و سازمان انقلابی مائوئیستی منشعب از حزب توده بودند. یکی از این دستگیر شدگان، نگهبانی را که کوشش نموده بود شاه را با رگبار مسلسل ترور کند، از بچگی می شناخت و با او دوست بود. نیکخواه و یارانش بخاطر طرفداری از جنگ چریکی و ارتباط با کشور چین (هرچند اتهام مربوط به سوء قصد منتفی شده بود) محکومیت های دراز مدت گرفتند. محاکمه این اشخاص، با حضور خبرنگاران خارجی، مشهور شد. نیکخواه با استفاده از این فرصت، ساواک را برای گرفتن اعترافات واهی، متهم به استفاده از شکنجه کرد.

شش سال بعد، نیکخواه با طرح نقطه نظرات متحول شده اش در حمایت کامل از رژیم، همگان را مبهوت کرد. او تصریح کرد که "وطن پرست واقعی" پشت شاه می ایستد، زیرا او زمین به دهقانان داده، برای آنها تسهیلات بهداشتی و آموزشی فراهم ساخته، اقتصاد را توسعه داده، از شرکت های نفتی استثمارگر درآمد بیشتری کسب نموده، مؤسسات دولتی پایداری بنیان گذارده و از کشور در برابر

توسعه طلبی های فرهنگی دفاع کرده است. "این اصلاحات" به گفته او "تثوری ماثو درباره جنگ دهقانی را زایل کرده و به دوره نیمه مستعمره نیمه فئودال ایران پایان داده است".^{۱۱۳} رژیم اطمینان حاصل کرد که گفته های نیکخواه، چه در داخل و چه در خارج، انعکاس گسترده ای خواهد یافت. در یکی از چندین کنفرانس مطبوعاتی نیکخواه، پرسشگر، وی را به عنوان "یک هوادار انقلاب دیروز و یک انقلابی امروز" معرفی کرد که از شاه به خاطر "دلایل کاملاً درست انقلابی" حمایت می کند. بعد از این گفت و گو، نیکخواه در سازمان رادیو و تلویزیون ملی مشغول به کار شد، عده ای معتقد بودند که او "مشاور" ساواک هم بوده است.

به محض چشیدن طعم موفقیت با نیکخواه، رژیم فرصت زیادی لازم نداشت تا از آن هم فراتر رفته و دیگران را "وادار" به "گفت و گو" کند. به عبارت دیگر، ساواک شکنجه را، هم برای کسب اظهار ندامت و هم تخلیه اطلاعات متهمین، آغاز نمود. این امر ماهیت شکنجه را بسیار بدتر کرد. با شکنجه برای اطلاعات، چون با گذشت زمان - اغلب ظرف بیست و چهار ساعت - اطلاعات بی استفاده می شود، قربانی می تواند دلخوشی به آینده داشته باشد. اما با شکنجه برای اظهار ندامت، قربانی می تواند تا بی نهایت زیر فشار باقی بماند. تنها امید قربانی، در چنین شرایطی، کنار آمدن با فشار و ابراز ندامتی آبکی است، والا به صورتی باید به شکنجه گر بفهماند که مرگ را به تسلیم کامل ترجیح می دهد. کمتر کسی تفاوت کیفی میان این دو شیوه را تشخیص می دهد.

به زودی پس از نیکخواه، هشت تن دیگر از رهبران کنفدراسیون، همگی در شکل مصاحبه های تلویزیونی و مطبوعاتی، اظهار ندامت های مشابه ای کردند.^{۱۱۴} آنها اعلام داشتند که می خواهند تجربیات خود را با سایرین "در میان" گذارند تا کل کشور علت تغییر عقیده آنان را دریابد. وقتی آنها برای بار اول، ایران را به قصد ادامه تحصیل ترک گفته بودند، کشور در عقب ماندگی و فقر وحشتناکی به سر می برد. ولی زمانی که به مملکت بازگشتند، فهمیدند که انقلاب سفیدی که آن را به طور "ظاهری" زد کرده بودند، با موفقیت، کل کشور

را متحول ساخته بود. این حرکت ساز و برگ اصلاحات ارضی، نابودی فئودالیسم، پل سازی و سد سازی، درمانگاه‌های بهداشتی، تعاونی‌های روستایی، برق‌رسانی به مناطق دورافتاده، صنعتی کردن اقتصاد را هموار ساخته و ایران را در کل از وابستگی به قدرت‌های امپراتوری سرمایه رها کرده بود. کوتاه سخن آن‌که انقلاب سفید هر آنچه آنها آرزو داشتند را برآورده ساخته بود.

توصیه این اشخاص به دانشجویان خارج از کشور این بود که توسط نیروهای براندازی چون جبهه ملی، حزب توده، سازمان انقلابی یا کنفدراسیون اغفال نشوند. این گروه‌ها دیدگاه‌های بی اعتبار شده‌ای درباره ایران ارایه می‌دهند و اعضای خود را از اوضاع واقعی کشور آگاه نمی‌سازند. افزون بر این، رهبران آنها "خودخواه"، "دیوان سالار" (بوروکرات)، "فرصت طلب" و "گوش به فرمان قدرت‌های بیگانه" هستند. فردی ادعا می‌کرد که اف. بی. آی و سیا کاملاً در جبهه ملی نفوذ دارند. والا چطور در خیابان‌های ایالات متحده آمریکا، کنفدراسیون اجازه تظاهرات بر علیه شاه را می‌یابد؟ این افراد معترف بودند که با عزمی راسخ برای آغاز جنگ چریکی به ایران بازگشته بودند. ولی حالا که با چشمان خود شاهد واقعیات بوده‌اند، خواهان سهیم شدن در انقلاب بزرگ شاه و ملت هستند. شخصی تأکید داشت که به مرام سابقش که همانا خدمت به مردم باشد بازگشته است. دیگری تصریح می‌کرد که خواهان غلبه بر خودخواهی‌های "روشنفکرانه" خود و بررسی دست‌اول وضعیت توده‌های مردم است. "ایران"، طبق اظهارت او، "نه چین و نه کوبا است. این کشور سنن، آداب و رسوم، مذهب، تاریخ و فرهنگ عامی خود را دارد". یک کارمند دولت اذعان می‌دارد که چگونه "چنین اظهارتی از سوی افرادی تحصیل کرده بر روی او و اشخاصی مثل او که سوادشان به بالای دیپلم هم نمی‌رسد" مؤثر واقع شد.^{۱۴۵}

جنجالی‌ترین "مصاحبه‌ها" توسط اشخاصی بسیار مشهور در سطح کشور، انجام گرفت: پرویز قلیچ‌خانی، ورزشکار بنام و ستاره فوتبال؛ غلامحسین ساعدی^{۱۴۶}، دکتر روانشناسی که نمایشنامه‌نویس هم بود و رضا براهنی^{۱۴۷}، مترجم، شاعر برجسته و مقاله‌نویس. هر سه این

افراد، مورد توجه قشر دانشگاهیان بودند. "مصاحبه‌ها" ابتدا از رادیو پخش شد و آنگاه در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ رسید.

قلیچ‌خانی برای توضیح علت آزادیش پس از چهارده‌ماه زندان به جرم "فعالیت‌های کمونیستی" در اسفندماه ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۲) در برابر عموم ظاهر شد (او را به اتهام قاچاق کتاب‌های ضاله به کشور دستگیر کرده بودند)^{۴۸}. او شرح می‌دهد که چون شناخت کمی از جامعه‌شناسی داشته، به راحتی فریب تبلیغات خرابکاران را خورده بود: "من دنبال کاستی‌ها بودم تا معایب را به گردن رژیم بیاندازم". اما حالا به مسایل واقف شده و از دست آورده‌های انقلاب سفید بویژه اصل‌های پنج‌گانه توسعه آموزشی با بیان این که: "جوانان نازپرورده ما قدر این دست آورده‌های عظیم را نمی‌دانند" قدردانی می‌کرد، او امید داشت که شاه وی را به خاطر بها ندادن به این دست آورده‌های عظیم، مورد عنو قرار دهد.

براهنی در شهریور سال ۱۳۵۲ دستگیر شد؛ "مصاحبه" او صد روز بعد انتشار یافت که در آن، او تروریسم را رد کرده، ایرادهای مارکسیسم را برشمرد، از توسعه‌طلبی فرهنگی انتقاد نمود، خود را از تمامی جریانات دگراندیش جدا ساخته و اصرار داشت که اسلام و مارکسیسم با هم تطابقی ندارند - این امر بازتاب موضع رژیم در برابر مجاهدین بود^{۴۹}. او ضمن انتقاد به دنباله‌روی از اروپا، اظهار داشت که غرب‌گرایی احمقانه، چه در ایران و چه در کل جهان سوم، فقط از خودبیگانگی اجتماعی به بار می‌آورد. با وجود آن که مصاحبه او مملو از نقل قول‌های فرانتس فانون^{۵۰} بود، سمت و سوی کلی آن، متوجه تقویت دیدگاه رسمی از دگراندیشان بود^{۵۱}.

عنوان برنامه‌ای که ساعدی به سال ۱۳۵۴ در آن ظاهر گردید، گفت و گو بود^{۵۲}. او به خاطر "بهره‌برداری" مخالفان سیاسی از آثارش، آنها را به باد انتقاد گرفته، به عنوان "آلت دست قدرت‌های بیگانه"، عدم درک فرهنگ کشور، کم‌بها دادن به انقلاب شکوهمند شاه و ملت، آنان را سرزنش کرد. او شوروی را به دلیل اذیت و آزار نویسندگان و ایجاد "فرهنگی استبدادی" سرزنش کرد. در پایان، ابراز داشت که آثار خود او پیوسته ناراحت‌کننده بوده، ولی آنها در دوران بد فئودالیستی

گذشته، پیش از آنکه شاه انقلاب عظیم خود را آغاز کند، پدید آمده بود. با این وعده که آثار آتی خود را مثبت تر و با احترامی بیشتر به دست آورده‌های کشور، بویژه ملی کردن جنگل‌ها، به رشته تحریر درآورد، مصاحبه‌اش پایان یافت. او درجایی می‌گوید "مارکسیسم هیچ ربطی به ایران ندارد. چون اسلام، انقلاب سفید و سلطنت به کشور اعتبار خاصی می‌بخشد"^{۱۵۳}.

هیچیک از این افراد، دست‌کم در برابر مردم، "مصاحبه‌های" خود را مرتبط به شکنجه ندانستند. چون انجام چنین کاری به منزله تسلیم بود که به نوبه خود به معنی از دست دادن اعتماد به نفس و ذلت یا از میان رفتن وجهه اجتماعی شخص تلقی می‌شد. در همین دوران، شهادت‌های انقلابی، قهرمان واقعی رابه‌جای تسلیم و سازش برخلاف اعتقادش، به مرگ تشویق می‌کرد. بلافاصله پس از مصاحبه‌اش، براهنی برای سفر به ایالات متحده آمریکا اجازه گرفت و با شوری خاص از تریبون کنفدراسیون به نفی "همکاری" خود با دستگاه حاکمه پرداخت. خاطرات زندانش را نوشت، سخنرانی‌های گسترده‌ای در ارتباط با شکنجه انجام داد و سعی کرد تا غیرمردمی بودن حکومت شاه رابه گوش جوامع غربی برساند^{۱۵۴}. اما در نوشته‌های فراوان خود، از موضوع ناخوشایند مصاحبه‌های اجباری و ارتباط شکنجه با گفت‌گویی باورنکردیش، سخنی به میان نیاورد. به عکس، او اظهار می‌داشت که تنها علت آزادیش، فشارهای بین‌المللی بوده است^{۱۵۵}. به همین خاطر مفهوم خاطرات زندان او همانند تاترهای پوچی مبهم بود - گویی برداشت از شکنجه برای انجام "مصاحبه" از ابتدا پوچ نبود. درجایی، او به ندامت‌های اجباری اشاره کوتاهی دارد، اما به شکلی کاملاً انتزاعی: "روشنفکران زندانی زیر شکنجه، مجبور به توبه می‌شوند؛ براساس همین ابراز پشیمانی است که شخص از خط فکری مخالفان جدا افتاده و خیانتکار قلمداد می‌گردد"^{۱۵۶}.

ساعدی هم به سهم خود نمایشنامه‌ای به نام «ماه عسل» دارد که در آن به میهمانی ناخوانده همراه فیلمبردار، یک دستگاه تلویزیون و ارادیل اوباش اشاره شده که با تصرف خانه یک زوج تازه ازدواج کرده، زندگی آنان را مختل می‌سازند. شوهر در مواجهه با این وقایع، به

مشروب پناه می برد؛ همسرش سخنانی مالیخولیایی، دربارهٔ ملی کردن جنگل ها و مرداب های گوهرنشان، بر زبان می آورد.^{۱۵۱} میهمان ناخوانده در انتها اعلام می دارد که "بهترین میهمانداران، افرادی هستند که خوشحالند و به هیچ چیز فکر نمی کنند". نویسنده ای دیگر، بعدها متذکر شد که تجربه زندان، ساعدی را درهم شکست^{۱۵۲}. «ماه عسل» نخستین اثر ادبی در ایران بود که آشکارا به دخالت دولت در حریم خانه و اندیشه پرداخت. گفتن ندارد که این اثر تا بعد از انقلاب هرگز به چاپ نرسید.

در خلوت، براهنی و ساعدی از صراحت بیشتری برخوردار بودند. یک خبرنگار آمریکایی، به طور پنهان، گزارش می کند که ساواک "از شیوه های تکمیل شده توسط رُم باستان و دوران تفتیش عقاید اسپانیا و آشویتس و سایگون" برای تهیه نمایشات تلویزیونی "یادآور عصر استالین"^{۱۵۳} پیروی می کند. او همچنین مدعی است، با براهنی توافق شده بود که "بیانیه ای در نفی مارکسیسم و تروریسم برای بخش از تلویزیون سراسری تنظیم کند. در مقابل از کشتن او، همسر و دخترش صرف نظر خواهد شد". این بیانیه ابتدا به وسیله خود براهنی تهیه شد و سپس پیش از صدور مجوز بخش آن، توسط ساواک تدوین شد. در واقع بهانه ساواک برای دست بردن در مطلب، عبارات "مقتضی مصرف عمومی" بود. در گزارش آمده به هنگام بخش برنامه، مأمور مسلح ساواک در محل حاضر بود تا "اجرای برنامه به خوبی پیش رود". در خاطرات زندانش، براهنی در بخشی اشاره دارد که امکان ندارد نویسنده ای صادق هرگز بتواند توبه کند، زیرا چنین کاری نه تنها به منزله "پایان زندگی سیاسی، ادبی، آکادمیک و اجتماعی شخص است، بلکه به زندگی او به عنوان یک انسان هم پایان می دهد"^{۱۵۴}.

ساعدی تا سال ۱۳۶۳ - زمانی که به بیماری بافت کبدی در پاریس رو به مرگ بود، در خصوص تجربیات زندان خود سخن نگفت. آن وقت هم او برای نخستین بار نحوه ربوده شدن، به اوین رفتن و روزهای سخت "شکنجه های کابوس وار"، تمام به منظور انجام "مصاحبه"، را آشکار ساخت. در این توضیحات، او اظهار می کند که "من اعتصاب غذا می کردم و می گفتم باید به دادگاه بروم. آنها می گفتند نه

باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی چی بکنم؟ چه مصاحبه‌ای بکنم؟ و به زور مرا به تلویزیون می کشیدند. آخرین بار پیله کرده بودند که باید به تلویزیون بیایی. به زور مرا به تلویزیون کشیدند...". بازجو گواهی کرده که آنها به دنبال تحقیر ساعدی در جامعه بودند، چون با زندانی شدنش، فقط به یک قهرمان تبدیل می شد، اشتباهی که پیشتر درباره نویسندگان دیگر مرتکب آن شده بودند. ساعدی در بخشی یادآور می گردد که آثار این شکنجه‌ها هنوز بر روی بدنش وجود دارند. او به حضور نیکخواه، در زمان فیلمبرداری، به عنوان "مسئول" هم اشاره می کند^{۱۶۱}. بعد از آزادی، ساعدی اجازه یافت تا به آمریکا سفر کند، جایی که در کنار سرمقاله نیویورک تایمز مطلب مربوط به چطور "مریض" او از پرسش درباره تجربیات زندان بیزار بود رانوشته: "ضربه روانی به زندانی از شکنجه‌های وحشیانه، با آزادی، به سختی التیام می یابد. من کتابفروشی را می شناسم که مرتب بازداشت می شد. او زخمی ترس بود. او سخن گفتن را به حداقل رسانده بود"^{۱۶۲}.

ساعدی آخرین روشنفکری بود که برای اظهار پشیمانی شکنجه شد. در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۴، پرونده حقوق بشر حاکمیت توسط چندین سازمان بین‌المللی و روزنامه‌های خارجی، عفوبین الملل، کمیته سارتر درباره ایران، صلیب سرخ جهانی، انجمن قلم، کمیته بین‌المللی حقوقدانان، جمعیت حقوق بشر وابسته به سازمان ملل، نیویورک تایمز، واشنگتن پست، تایمز لندن، آبزور و ساندی تایمز، تحت بررسی قرار گرفت. فشار واشنگتن هم هنگامی که جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و مسئله حقوق بشر را در ایران و اتحاد شوروی مطرح ساخت، بر این‌ها افزود. شاه کوشش کرد این تحقیقات را با منع ساواک از شکنجه‌های بدنی، حتی در مورد مظنون‌های به فعالیت مسلحانه، کاهش دهد. یک شبه شرایط زندان‌ها تغییر یافت. زندانیان این تحولات را جیمیکراسی نام گذاری کردند. بدون این تحولات، ندامت‌های علنی، زیر نظر شاه در دهه ۱۳۵۰- بسیار پیش از آنکه جمهوری اسلامی از این شیوه در دهه ۱۳۶۰ بهره‌برداری کند، می توانست رونق یافته و مبدل به مهارتی تمام عیار گردد.

سیاست‌های زندان ۱۳۵۷-۱۳۵۴

اقدامات رژیم بسیار فراتر از منع شکنجه بود. صلیب سرخ جهانی، در دو سفر مجزا، اجازه یافت تا از زندان‌های اصلی دیدن کند. با محاکمه پرونده‌های سیاسی در دادگاه‌های عادی به جای دادگاه‌های نظامی - که روال برجای مانده از سال ۱۳۳۲ را شکسته و به متهمان امکان دسترسی به وکیل مدافع مناسب و رسانه‌ها را می‌داد، موافقت شد. عفو بین‌الملل اجازه یافت تا در یکی از چندین محاکمه سال ۱۳۵۶ شرکت کند. رژیم همچنین به آزادی زندانیان سیاسی، ابتدا کم‌کم، سپس در دسته‌های کوچک و در نهایت در گروه‌های بزرگتر - مبادرت کرد. یک گروه از آزادشدگان در سال ۱۳۵۵، با جاروجنجال فراوان، مورد عفو واقع شدند.^{۱۶۳} عده‌ای، دوران محکومیت خود را به پایان رساندند. سایرین، بیشتر از دگراندیشان روحانی، مجبور شدند "انرجارنامه" که حالا به گوه خوردن نامه شهرت یافته، را امضاء کنند. باین وجود، دیگران، مثل هواداران (سمپات‌ها) مبارزه چریکی، در مرداد سال ۱۳۵۶، برای بزرگداشت "سالروز قیام ملی"^{۱۶۴} سال ۱۳۳۲، مشمول عفو شدند. با فرارسیدن اردیبهشت ۱۳۵۶، وقتی صلیب سرخ جهانی اولین دیدار خود از ایران را انجام داد، رقم کل زندانیان سیاسی به سه هزار تن کاهش یافته بود. تا زمان ترک کشور از سوی شاه در دی‌ماه ۱۳۵۷، تعداد زندانیان کمتر هم شده و به سیصد نفر رسیده بود.

شرایط زندان هم بهبود یافته بود. سلول‌ها که بر روی برخی از دیوارهای آنها شعارهایی از دهه ۱۳۳۰ باقی مانده بود، یک دست رنگ خورده‌اند. پنجره‌ها، برخی برای نخستین بار از دهه ۱۳۴۰ - شسته شدند. کف زمین‌ها با فرش پوشانیده شد. کیفیت غذاها بهبود یافت. ساعات ملاقاتی افزایش یافت. کتب و روزنامه‌های بیشتری به درون زندان‌ها راه یافتند. به فعالیت‌های جمعی مجوز بیشتر داده می‌شد و زندانیان/وین این فرصت را یافتند تا به سایر بندها سرکشی کنند. هنگام رفتن صلیب سرخ به زندان‌ها، زندانیان اجازه داشتند با

بازدیدکنندگان صحبت کنند، ولی به آنان اخطار شده بود که چنین سازمان‌های خارجی، بخشی از "دسیسه بین‌المللی برای نابودی استقلال ایران" هستند. استدلال ساواک این بود که وطن پرست حقیقی هرگز با چنین مداخله‌گران امپریالیستی صحبت نخواهد کرد. عده کمی این استدلال را پذیرفتند. همزمان، خانواده و آشنایان زندانیان، کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را تشکیل دادند. این کمیته، خبرنامه خود را منتشر می‌ساخت و در دانشگاه تهران و در برابر درب زندان‌های اوین و قصر تظاهرات برپا می‌کرد. آنها برای تمامی زندانیان سیاسی پیشین گردهمایی ترتیب دادند.

هنگامی که در اسفندماه سال ۱۳۵۶، زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زدند، وضعیت از این هم بهتر شد. اعتصابیون خواستار اجازه ملاقات به دوستان و آشنایان، برداشتن تورهای سیمی تالارهای ملاقات، نشریات بدون سانسور، رادیو، کتاب و بهبود شرایط بهداری بودند. اعتصاب به وسیله پنجاه و سه تن از هفتاد زندانی کمون چپی‌ها در قصر آغاز گردید. بلافاصله این اعتصاب به کمون مجاهدین در قصر هم سرایت کرد. هنگام خاتمه اعتصاب، تمام کمون‌های زندان‌های اوین، قصر و قزل‌حصار در آن شرکت داشتند. روسای زندان‌ها، به تدریج با کلیه درخواست‌ها، پس از درنگ بسیار بر روی مورد رادیو، موافقت کردند.^{۱۴۵}

این آرامش، شکوفایی بسیاری از گروه‌ها را به همراه داشت. درحقیقت، زندان، دنیای کوچکتر سیاست‌های آتی کشور بود؛ آنجا، پایه گروه‌های متنوع آینده گذارده شد. به گونه‌ای، آینده ایران در درون کمون بندها، بویژه در مباحثات پویای ایدئولوژیکی سر سفره‌های غذا، در حال شکل‌گیری بود. شرکت‌کنندگان، شامل سازمان‌های قدیمی‌تر مانند حزب توده، حزب دمکرات گردستان، جبهه ملی، نهضت آزادی و منسعبین مائوئیست حزب توده - سازمان انقلابی حزب توده که در ۱۳۵۹ نام خود را به حزب رنجبران تغییر داد و سازمان مارکسیست - لنینیستی طوفان که بعدها به گونه‌ای ساده طوفان خوانده می‌شد، بحث و جدل‌های داغی باهم داشتند. (نگاه‌کننده نمودار ۱)

مباحثات داغ، گروه‌های اصلی چریکی را هم در بر می‌گرفت:

طبیف فکری اصلی مجاهدین به رهبری رجوی، مجاهدین مارکسیست که در سال ۱۳۵۸ عنوان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر و به طور خلاصه پیکار را برای خود برگزیدند و البته فداییان که بخشی خمینی را پیشتر مبارزات ضدامپریالیستی می دانست و بخشی دیگر وی را روحانی واپسگرایی به شمار می آوردند. بلافاصله پس از انقلاب، فداییان به دو جناح رقیب تقسیم شدند: فداییان اقلیت که مخالف جمهوری اسلامی بودند؛ و فداییان اکثریت که - هم چون حزب توده - در آغاز از رژیم نوبنیاد حمایت می کردند. به تقریب تمامی رهبران گروه های یادشده تا شب پیروزی انقلاب در زندان های قصر و اوین بودند.

ریشه سایر سازمان هایی که به محض پیروزی انقلاب به وجود آمدند هم در زندان های همین دوران یافت می شوند: سازمان کارگران انقلابی، امیزه ای از فداییان سابق و مجاهدین مارکسیست که به یک بازنگری تازه از روش مبارزه مسلحانه رسیده بودند (این گروه بعدها به نام نشریه خود، «راه کارگر»، شهرت یافت)؛ کومله، پدید آمده توسط فداییان پیشین و اعضای سابق حزب دمکرات کردستان ایران، در سال ۱۳۶۳، نام خود را به حزب کمونیست ایران تغییر داد، اتحادیه کمونیست های ایران، تشکیل شده از تروتسکیست های منتقد بینش استالینسم در اتحاد شوروی و مائوئیسم در چین سرخ بودند (این گروه نیز با عنوان نشریه خود «رهایی» شناخته می شد)^{۴۶}. این گروه های کوچک، قربانیان نخستین اقدامات مرگ آفرین جمهوری اسلامی شدند^{۴۷}. همچنان که یکی از روحانیون برجسته، علنی، به هنگام ترک زندان اوین، به یک زندانی چپی گفته بود: «اگر ما به قدرت برسیم. هیچ راهی جز نابودی همه شما چپی ها نداریم»^{۴۸}.

پی‌نوشت‌ها:

State Department, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1969), 1948, - 5:176-77.

همچنین نگاه کنید:

State Department, *Foreign Relations of the United States* Office, 1970), 1949, 6:583 (Washington, D.C.: U.S. Government Printing

Deuxieme Bureau - 2

3- British Minister, "Annual Report for 1942." *F.O. 371/Persia 1943/34-35117*

4- تشکیل جبهه ملی ایران به سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ باز می‌گردد. در این سال بابایان یافتن عمر مجلس شانزدهم، وسیله تعیین تکلیف وضعیت نفت جنوب به مجلس شانزدهم محول شده بود. در مهرماه همین سال تعدادی از رجال سرشناس سیاسی کشور به رهبری دکتر مصدق در اعتراض به مداخلات دولت وقت در برگزاری انتخابات کلیه شهرستان‌ها و تقلب در آنها، در دربار دست به یک تحصن زدند. این عده که تعدادشان به بیست تن می‌رسید پس از ناکامی در امر تحصن، در منزل دکتر مصدق گرد هم آمده و طی مذاکرات مفصلی، کمیسیون‌های متعددی جهت سامان دادن به مبارزات خود برای احقاق حقوق از دست رفته ملت و مبارزه با استعمار، ایجاد نمودند. در همین نشست فکر تشکیل نهادهای جهت نظارت بر امر مبارزه شکل گرفت و با تنظیم اساسنامه‌ای به تاریخ اول آبان ۱۳۲۸ (۲۳ اکتبر ۱۹۴۹) موجودیت این شکل تحت عنوان «جبهه ملی ایران» به رهبری دکتر محمد مصدق اعلام گردید. مؤسسان جبهه برخی از مدیران جراید، سران احزاب و گروه‌های سیاسی بودند که با حفظ تشکیلات حزبی خود به عضویت جبهه ملی درآمدند. افراد هیأت مؤسس جبهه ملی شامل دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حایری زاده، دکتر کریم سنجابی، زبرک زاده، محمدنریمان، عبدالغذیر آزاد، عمیدنوری، سیدعلی سایگان، آیت‌الله غروی، سمس‌الدین علایی، جلالی‌نایی، عباس خلیلی، حسین صدر، رضا کاویانی، ارسلان خلعتبری، یوسف مشار و احمدملکی بودند. جبهه ملی هدف خود را ایجاد حکومت ملی به وسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار اعلام داشت. احزاب و گروه‌های حائز اهمیت تشکیل‌دهنده جبهه عبارت بودند از حزب ایران، حزب زحمتکشان ملت ایران، مجمع مسلمانان مجاهد و حزب مردم ایران. با تلاش‌های مستمر این افراد و اقبال مردم، هشت تن از اعضای جبهه ملی با تکرار انتخابات مجلس شانزدهم به «خانه ملت» رادیاقتند و فراکسیون نهضت ملی را ایجاد کردند. شعار اصلی فراکسیون یادشده «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» بود. هرچند این جبهه توفیق ملی کردن صنعت نفت را بدست آورد و رهبر آن به مقام نخست‌وزیری رسید. اما جاه‌طلبی، فرصت‌طلبی، خودمحوری و اختلاف سلیقه برخی از اعضای آن که نهایتاً به خیانات به نهضت منتهی شد، جبهه ملی را با اهداف و نظریه والا پس به ناکامی کشاند. به رغم باره‌ای از استیاهات رهبری نهضت و معاشات‌های بی‌مورد در استقلال نظر، ایران دوسنی و آزادیخواهی بیشتر اعضای تشکیل‌دهنده جبهه بویژه شخص دکتر مصدق و دکتر فاطمی کوچک‌ترین تردیدی نمی‌نشان دادند. حتی دشمنان نهضت ملی، از جمله حکومت کنونی ایران، بارها کوشش‌هایی در جهت بی‌اعتبارسازی این نهضت و رهبران‌شان به کار گرفته‌اند که هر بار نه تنها با شکست مواجه شده بلکه بر محبوبیت روزافزون ملیون هم افزوده است. جبهه ملی پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ با تلاش نظام‌مند حاکمیت درهم شکسته شد و با وجود تشکیل جبهه‌های ملی دوم، سوم و چهارم و برنامی «نهضت مقاومت ملی»، به خاطر فقدان رهبری اندیشمندانه دکتر مصدق، دیگر به مقام اولیه خود دست نیافت. هرچند که مبارزات حق طلبانه پنج دهه گذشته مدیون هسته نخستین آن بوده و هست. (برای آگاهی بیشتر درباره جبهه ملی ایران ن. ک. به «اساسنامه جبهه ملی ایران» (تهران، ۱۳۴۲/۱۹۶۳)، ن. انتشارات جبهه ملی: ر. کاتم، «ناسیونالیسم در ایران» (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، ن. کویر، ت. آتدین: ک. سنجابی، «امیدها و ناامیدها» (لندن، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، ن. انتشارات ملیون: غ. نجاتی، «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن. رسا؛ «جبهه ملی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا.؛ ف. روحانی، «زندگی سیاسی مصدق» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. زوار، (م)

۵- ا. اوانسیان، «خاطرات» (کلن، ۱۹۹۱)، صص ۶۲-۶۱

۶- میرزا ثقه‌السلطنه از ناهزادگان قاجار و مالک و مردی مشروطه‌خواه بود. در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف ساهزادگان به وکالت انتخاب گردید و در همان دوره هم درگذشت. پس از فوت او، برادرش، سلیمان محسن اسکندری به جای وی از طرف

نمایندگان مجلس. در دوره دوم، به وکالت انتخاب شد. (م)

۷- کمیته دفاع ملی به رهبری سلیمان محسن اسکندری در زمان جنگ بین الممل اول و سفال ایران از سوی هوای روس و انگلیس، رمایی تشکیل شد که احمدشاه قصد داشت با تحت را تغییر دهد و نیت خود را با نمایندگان در میان گذارد. حزب دمکرات و سلیمان محسن در این کار پیش قدم شده و به سوی فم حرکت نموده و کمیته دفاع ملی را برای دفاع از تمامیت ارضی ایران، بیان نهادند. کمیته در قم به جمع‌آوری اعانه و خرید اسلحه اشتغال داشت و سپس از قم به اصفهان و از آنجا به کرمانشاه حرکت کردند. تا این تاریخ رهبری قیام‌کنندگان با سلیمان محسن بود. در همان هنگام رضاقلی خان نظام‌السلطنه با عده‌ای قوا و وزیر مختار آلمان وارد کرمانشاه شده و حکومتی موقت تشکیل داد و خود ریاست آن را بر عهده گرفت و سلیمان محسن را به سمت وزیر داخله برگزید. سلیمان محسن که سودای ریاست حکومت را در سر داشت میل و رغبتی به سمت تازه نشان نداد. اساساً اجتماع عده‌ای در کرمانشاه جهت دفاع از ایران، به نوبت عاقلی، با حمایت آلمان و عثمانی در نتیجه اقدامات سلیمان محسن و حزب دمکرات بود و از این رو بین نظام‌السلطنه و سلیمان محسن اختلاف نظر شدید پیدا شد و در عین حال اسکندری متهم به سوءاستفاده مالی گردید. به این ترتیب با برچیده شدن دستگاه کمیته دفاع، سلیمان محسن جدی در بغداد و سپس در استانبول اقامت گزید و پس از خاتمه جنگ جهانی به ایران مراجعت نمود. (م)

۸- امان‌الله اردلان به سال ۱۲۶۰ متولد شد. در وقایع انقلاب مشروطیت از خود فعالیت و جنبشی بروز داده و سرانجام به عضویت حزب دمکرات، از احزاب تندرو و انقلابی بعد از مشروطه، درآمد. او پس از شهریور ۲۰ سمت‌های بسیار بالایی از جمله وزارت و وکالت در مجلس را عهده‌دار بود و یک نوبت هم سناتور و نایب‌رئیس مجلس سنا شد. در ۱۳۲۸ به سفارت کبرای ایران در عراق منصوب شد. روی هم رفته، او سه مرتبه وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، دو بار وزیر کشور، دو نوبت وزیر دارایی، یک بار وزیر راه و دادگستری و بهداشتی، پنج دوره نماینده مجلس، دو بار سناتور، سه مرتبه استاندار، یک بار سفیر و چندین بار حاکم بوده است. به نوشته احسان طبری در کتاب خاطراتش، «کزراره»، اردلان بر پایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه [تأسیس حزب توده] شرکت نامتعمی کرد و سپس هیچ وقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد (ص ۴۲). اردلان در سال ۱۳۶۶، در سن ۱۰۶ سالگی، در تهران درگذشت. درباره او گفته می‌شود که مردی متدین، خوش محضر، باسواد، شوخ طبع و شکارچی ماهر بوده است. (برای اطلاعات بیشتر ر. ک. به باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد اول، ص ۷۲، (م)

۹- علی کباری از فعالین قدیمی جنبش کمونیستی در ایران که فعالیت‌های سیاسی خود را برای سازماندهی اتحادیه‌های کاری در شمال کشور آغاز کرد، پس از تشکیل حزب کمونیست، به عضویت آن درآمد و در فاصله سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ دستگیر و زندانی شد. در ۱۳۲۰ از زندان آزاد و به عضویت حزب توده درآمد و در کنفرانس اول به عضویت کمیته مرکزی و کمیسیون تشکیلات انتخاب شد. وی در کنار رضا روستا، در سال ۱۳۲۳، یکی از بنیانگذاران شورای متحده مرکزی کارگران ایران بود و تا ۱۳۲۵ در هیأت اجرایی سورا فعالیت می‌کرد. در کنفرانس حزب توده (۱۳۲۷) به نمایندگی از تهران در آن حضور داشت و پس از غیرقانونی شدن فعالیت‌های حزب توده (۱۳۲۷) به شوروی گریخت. در بنوم چهارم حزب که در شوروی به سال ۱۳۳۶ برگزار شد حضور داشت و بنا به روایتی بعدها به سوئد رفت. («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۳۰، (م)

۱۰- به رغم احلاف گسسته‌ای که میان وقایع نگاران در خصوص انتخاب نام «توده» برای حزب جدید تأسیس آن دوران وجود دارد، ایرج اسکندری در کتاب سه جلدی «خاطرات سیاسی» خود چاپ پاریس آن را به خود منسوب داشته و نظریه متعارف رایج را رد می‌کند. ادعای او بعدها از سوی برخی از حاضران، یا آگاهان، جلسه مه‌ماه ۱۳۲۰ در تهران (جلسه مؤسین حزب) تأیید شده است. اما نظریه ظاهراً آسباده در این مورد که هم در «تاریخ سی ساله ایران» نوشته بیژن جزئی و هم در «سیر کمونیسم در ایران» نوشته سرهنگ زینایی به آن اشاره شده از این قرار است: «کمونیست‌های ایرانی مایل بودند نام حزب کمونیست برای حزب انتخاب شود. علی‌اف، کاردار سفارت شوروی، با این نظر مخالفت نموده و عقیده داشت که با توجه به شرایط و اوضاع و احوال ایران، باید حزبی میانه‌رو تأسیس شود تا بتواند کلیه طبقات را به خود جذب کند و از این رو نام «حزب توده» را انتخاب کردند» (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ت. محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، چاپ اول، صص ۴-۱۹۳، (م)

۱۱- حزب توده، «بوروگرام حزب»، رهبر، ۲۳ بهمن ۱۳۲۲ (۱۲ فوریه ۱۹۴۳).

۱۲- اسکندری، «خاطرات سیاسی» (پاریس، ۸۹-۱۹۸۶)، ۲: ۳۲-۱۹.

۱۳- گنابادی در دوران تحصیل در مشهد به عضویت فرقه دمکرات درآمد. در تشکیل اتحادیه آموزشگاری و کلاس‌های سوادآموزی برای کارگران همکاری داشت. پس وقایع آذربایجان، گنابادی به همراه نورالدین الموتی به دلیل مارکسیسم تعام عیار نبودن از کمیته مرکزی حزب توده اخراج شد (ای. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، ت- احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتحی (تهران، نشر نی، ج. ششم، ۱۳۸۰)، صص ۳۶۴ و ۳۷۷، (م)

۱۴- آقاسمی، «حزب توده چه می‌گوید و چه می‌خواهد» (تهران، ۱۳۲۳/۱۹۴۴)، ص ۵.

۱۵- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۲: ۶۸-۶۷.

۱۶- سازمان نظامی و با به عبارتی سازمان افسران حزب توده در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامک و خسرو روزبه تأسیس شد. چگونگی تأسیس آن به این صورت بود که ابتدا عده‌ای از افسران متمایل به مارکسیسم به کلوب مرکزی حزب مراجعه و خواهان ثبت نام در حزب شدند که این اقدام افراد مذکور مورد موافقت قرار نگرفته از ورود آنان به کلوب معانعت به

عمل آمد. ضمن آن که به آنان اعلام گردید در آینده خود حزب با آنها تماس خواهد گرفت. لذا این عمل محسوس می ماند تا آنکه کامیجس - که تا آن زمان در سوروی بود - به این امر مخالفت کرد. انگیزه اول حزب برگزیده و او به عنوان عضوی از کمیته مرکزی و مسئول کل تشکیلات حزب انتخاب می گردد و به اتفاق دوستانش مبادرت به تأسیس سازمان نظامی حزب نموده می کند. سرانجام اساسی در میان اعضای این نهاد صورت گرفته و هیأت اجراییه سازمان شامل این افراد انتخاب می گردند. سرهنگ عبدالرضا آذر، سروان خسرو روزبه، سروان رضوی اعتماد، سروان ابوالحسن آگاهی، سروان یوسف مریموی، سروان هوسنگ طغریایی و سروان محمدباقر آگاهی. فعالیت های این سازمان تا اذر ۱۳۲۵/۱۳۲۶ ادامه می یابد تا این که به پیشنهاد خلیل ملکی - که اصرار داشت حزب را مبدل به تشکیلی قانونی کند - هیأت اجرایی تصمیم به انحلال تشکیلات می گیرد با انحلال این نهاد، نورالدین کیانوری که در این زمان رابط حزب و سازمان نظامی بود، اقدام مذکور را به خسرو روزبه ابلاغ می کند. روزبه این اقدام را به منزله اخراج افراد از حزب تلقی کرده، آن را حیانت به حزب و جیش ارزیابی می کند و خود سازمانی به نام «سازمان افسران آزاد بخواه» تأسیس می کند. لازم به توضیح است که این جدایی و انفصال چندان دوامی نمی یابد و سازمان مذکور مجدداً تحت سیطره حزب قرار گرفته و با همان عنوان سازمان نظامی حزب فعالیت های خود را از سر می گیرد. بالاخره در ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ (۱۳ آگوست ۱۹۵۴) سروان اخراجی ارتش، ابوالحسن عباسی، که دارای فعالیت های قابل توجه و مخفیانه به نفع حزب بوده و با بعضی از افسران ارتش، شهربانی و ژاندرماری و خسرو روزبه مرتبط بود، در حالی که چمدانی در دست داشته و از منزلی واقع در خیابان جمال الحق (نزدیک راه آهن) در بهران خارج می شد دستگیر می گردد. با بازرسی چمدان مدارک و اطلاعات حساسی از شبکه نظامی حزب به دست مأموران امنیتی می افتد. با مدارک به دست آمده و فشار خانکاه به عباسی، سرانجام مأموران با کشف و دستگیری سایر اعضای سازمان مذکور ظرف مدت دو سال، سازمان افسری را در ۱۳۲۶/۱۹۵۷ مناسی می کنند «چپ در ایران، سازمان افسران حزب توده»، صص چهار تا شانزده، حزب توده در قطعه کمیته مرکزی در خصوص مناسی سازمان نظامی، در بخش، می نویسد: یکی از اقدامات غلط و کاملاً خلاف احتیاط که منجر به لو رفتن صورت اسامی و مهم ترین اسناد دبیرخانه سازمان نظامی گردید و در دوران سرارگیر فقدان عباسی انجام گرفت عبارت است از بازگرداندن اسناد دبیرخانه سازمان نظامی، در خانه قطعه نامه آمده: علاوه بر مسئولیت مشترک هیأت اجراییه حزب توده ایران و انطباقات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان، از این لحاظ، مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان عضو هیأت اجراییه مأمور سازمان نظامی ایستاد. از راه حرج نداده و تصمیمات فوری را برای پیش گیری از حوادث اتخاذ نمود (ن. زریخت، «گذر از بزرخ»، صص ۲۱۲). برای اطلاع بیشتر درباره سازمان نظامی حزب توده در ک. به م. ح. خسرویان، «سازمان افسران حزب توده ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ناسر: سیرانه: «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - سازمان افسران حزب توده» (تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا.؛ خاطرات نورالدین کیانوری (ج: تهران) و «سرج اسکندری (ج: ساریس)؛ س. ذبیح، «تاریخ جیش کمونیستی در ایران» (تهران، ۱۳۶۴/۱۹۸۵)، ت: محمد رفیعی مهربادی، بن: عطائی، (م)

۱۷- خسرو روزبه فرزند ضیاء لشکر بود و در ملایر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در همدان به پایان برد. سپس دانشکده افسری را کسب رتبه نجات در رشته نوبخانه تمام کرد. سپس در دانشکده فنی به تحصیل در رشته مهندسی مکانیک پرداخت. در ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ توپخانه ضد هوایی یک ماه و نیم به اهواز تبعید شد. پس از شهریور ۲۰، در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. روزبه از اسناد باسواد دانشکده و مورد توجه رزم آراء رئیس آن بود و در زمینه ریاضیات، فنی و نظامی تألیفاتی طبع کرد. او در ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده درآمد و در بهار ۱۳۲۳ به همراه کاتبخس و سرهنگ سیامک سازمان افسران حزب توده را به طور پنهان در درون ارتش ایران ایجاد نموده و خود به سمت هیأت اجراییه آن برگزیده شد. او تا ۱۳۲۴ مدرس دانشکده افسری بود اما بعد از قیام افسران خراسان و کشف ارتباطش با آنان مخفی شد. در زمان پیشه وری به آذربایجان رفت و با سقوط فرقه دمکرات به آذربایجان سوروی گریخت. هنگامی که رزم آراء به سمت ریاست ستاد ارتش منصوب شد، افسران فراری را به خدمت بازخواند. ظاهراً در این دوران رزم آراء به روزبه وعده هایی می دهد که در اوایل ۱۳۲۶ او به ایران باز می گردد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط رکن دوم ارتش دستگیر شده، ولی در ۱۷ اردیبهشت همان سال با کمک حسام لیکرانی، ابوالحسن عباسی و صفیه خانمی از زندان دزدان فرار کرد و در نتیجه دادگاه نظامی غیاباً وی را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم می کند. او در فروردین ۱۳۲۷ دوباره دستگیر و دادستان ارتش، این بار برای وی تقاضای اعدام می کند. لیکن فشار افکار عمومی و مطبوعات موجب تأثیر در رأی دادگاه می گردد. بنابراین محکوم به ۱۵ سال زندان شد و مرتبه ای دیگر در اذر ۱۳۲۹ به همراه سایر رهبران زندانی حزب توده از مجلس گریخت و در سازمان اطلاعات حزب به فعالیت می پردازد. در همین زمان با تشکیل تیم های ترور، قتل انسان های بی گناه و با نگاه به آنها نسبت داده شد و چندین فقره سرقت از بانک های تهران هم از اقدامات این نیم محسوب می گردد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزبه در «ستاد جنگی» حزب توده که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده وارد می شود و در این ارتباط مدنی به همراه سرهنگ علی اکبر جلیلیا به میان ایل قشقایی رفت. پس از دستگیری آخرین بقایای رهبری حزب و خروج برخی از آنان از کشور در ۱۳۳۵، روزبه در ترکیب هیأت اجرایی موقت حزب به فعالیت می پردازد. در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶ طی یک درگیری مسلحانه، روزبه دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ به جوخه آتش سپرده می شود. اگرچه با کوشش گسترده حزب توده خسرو روزبه از بهرمانان نترسید و

بی‌بدیل جیبس جیب ایران معرفی شده، بافضای عملکرد او طی سال‌های پس از انقلاب و بویژه عضویتش در سازمان پرور حزب، روبرو را بیشتر از یک جوان احداثی، عجول و فراطبی نمی‌توان توصیف کرد. خصوصاً آن‌که مسئول فعلی رسانه بهرین رفیق و هم‌بار خود، حسام لنگرانی هم باشد. اگر بتوان به‌دور از تعصب به دوری درباره اعمال روزنه رفت، باید گفت که ماسفانه سدروی‌های بی‌رویه و بی‌ذلیل او نهایتاً به‌حسوت و تفاوت خصمانه ختم می‌شده است. (م)

۱۸- این کتاب در کورن انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ با عنوان «واژه‌های نو» برای بار سوم تجدید چاپ شد. ناسر آن نامعلوم و کتاب را باید از سری کتب معروف به «جلد سفید» تصور کرد که بدون نام اصلی یا مستعار نویسندگان و مؤلفین آن به طبع رسیده است. (م)

۱۹- اواسیان، «خاطرات»، صص ۶۲-۲۶۱.

۲۰- ع. زیبایی، «کمونیسم در ایران»، (تهران، بی‌جا)، ۳۴۱:۲.

۲۱- شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری برای متحد ساختن کارگران دست به اقداماتی زد و از جمله در سال ۱۳۳۱ با انتشار اعلامیه‌ای از همه کارگران و سازمان‌های سندیکائی دعوت نمود تا به خاطر تنبیت ۸ ساعت کار روزانه و اضافه دستمزد مبارزه خود را شدت بخشند. در سال ۱۳۳۱، کارگران اصفهان موفق شدند تا حدودی ساعت کار روزانه را پایین آورده و به مبلغ دستمزد خود اضافه کنند. در پی آن، مینگ‌های بزرگ کارگری با سرپرستی حزب‌توده و شورای مرکزی انجام گرفت (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ص ۲۷۴). (م)

۲۲- شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۳ (اول ماه مه ۱۹۴۴) تأسیس شد. در این سورا اتحادیه‌های بسیاری عضویت داشتند که عبارت بودند از: اتحادیه‌های کارگران ساختمانی (۳۳۰۰۰ عضو)، کارگران راه‌آهن (۹۰۰۰ عضو)، کارگران معادن (۶۰۰۰ عضو)، رانندگان و درشکه‌چی‌ها (۶۰۰۰ عضو)، کارگران کفایش (۴۰۰۰ عضو)، کارگران بافنده و جوراب‌باف (۳۰۰۰ عضو)، کارگران درودگر (۲۰۰۰ عضو)، کارگران دوزنده (۲۰۰۰ عضو)، کارگران صنایع قند (۱۰۰۰ عضو)، کارگران کافه رستوران‌ها و مهمانخانه‌ها (۱۰۰۰ عضو)، تعداد اعضای شورای متحده جمعاً به ۱۵۰/۰۰۰ تن می‌رسید. ناگفته نماند که یکی از دلایل اصلی ایجاد چنین نهادی ایستادگی چپ‌گرایان وابسته به شوروی در برابر تشکل‌های کارگری مستقل و مشخصاً «اتحادیه کارگران و بزرگران» (که تا ۱۳۳۲ فعال بود) به رهبری یوسف افتخاری بود. تشکیلات افتخاری با جلب چهره‌های مورد احترام طیف چپ و انتشار نشریه‌ای به نام «گیتی» می‌توانست خاری در چشم افرادی باشد که آزادی زحمتکشان را در گرو وابستگی به شوروی می‌دانستند. برای اطلاع بیشتر رک، به «چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسنادتاریخ وزارت اطلاعات ج.ا.، زمستان ۱۳۷۹/۱۹۹۹. (م)

۲۳- British Labour Attache to the Foreign Office. "The Tudeh Party & the Iranian Trade Unions," F.O. 371 Persia 1947/34-61993

۲۴- در بیوگرافی که ساواک به صورت «خیلی محرمانه» ارائه می‌دهد، محمدرضا روستا - اسم پدر محمد - محل تولد قریه‌وینسکا (از توابع رست) - شماره‌شناسنامه ۸۲۲۶ - مذهب مسلمان آمده است. در ادامه خاطر نشان شده: محل اقامت - فعلاً آلمان شرقی و شغل وی دبیرکل شورای متحده مرکزی کارگران ایران (وابسته به حزب توده) و عضو سندیکای جهانی کارگران (وابسته به سندیکای جهانی کمونیست‌ها) و عضو کمیته مرکزی حزب توده. در ادامه آمده فعالیت رضا روستا از قدیمی‌ترین اعضاء حزب کمونیست ایران می‌باشد وی یک‌بار در ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) به اتهام فعالیت‌های کمونیستی دستگیر و زندانی می‌گردد. در سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) وارد حزب سوسیال دمکرات شد و بعد از مدتی به باکورفته و پس از ۲ سال به ایران مراجعت و در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) جزو دسته ۳۳ نفر کمونیست‌های معروف دستگیر می‌گردد. در سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) حزب توده ایران را تشکیل می‌دهد. پس از یازدهمین ماه ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) که حزب توده غیرقانونی شد وی مدتی به حال اختفاء درآمده و در بهار سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) به شوروی متواری می‌نود و از آن پس مرتباً در کشورهای کمونیستی بوده‌است. او تا کلاس پنجم ابتدائی در رست تحصیل نموده‌است («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسنادتاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، ص ۱۱). (م)

۲۵- سعید نفیسی متولد ۱۲۷۴، مورخ، ادیب و استاد دانشگاه تهران و از مؤسسين انجمن جوانان بود. او در شورای بین‌المللی صلح برلن شرقی و کنگره صلح وین شرکت داشت و عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی بود. نفیسی گرچه متأثر از فضای زمانه خویش به حزب توده گرایشانی داشت، اما نوع فعالیت‌های او بیشتر در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی بود («رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۱۲۷). برای استانی بیشتر با این فرهیخته فرهنگی ن. ک. به «خاطرات سیاسی ادبی جوانی به روایت سعید نفیسی» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. نشر مرکز. (م)

۲۶- ا. خامه‌ای، «فرصت بزرگ از دست‌رفته» (تهران، ۱۳۶۲/۱۹۸۳)، ص ۱۲۵.

۲۷- م. کی‌مرام، «رفقای بالا» (تهران، ۱۳۷۴/۱۹۹۵)، ن. نیاویز، ص ۱۰۴.

۲۸- روز سوم شهریور ۱۳۳۴ سیدجعفر پیشه‌وری، مدیر روزنامه‌آزیر که اعتبارنامه‌ی وی قبلاً در مجلس رد شده بود، وارد تبریز شد و اعلامیه‌ای انتشار داد و تأکید کرد که ترویج زبان ترکی و خودمختاری آذربایجان جزو مرام و مسلک اوست و بالاخره پس از چند روز هیأت مؤسسان حزب دمکرات آذربایجان تشکیل شد و پیشه‌وری به سمت صدر فرقه و سبزی به معاونت انتخاب شدند

و بلافاصله حزب بوده آذربایجان الحاق خود را به حزب دمکرات آذربایجان اعلام نمود. در بهران و رنجان پس از آنکه حزب بوده و مأموران فرماندهی نظامی و طرفداران ذوالفقاری ها (رنجان) درگیری شدیدی در گرفت و از جمله دکتر کشاورز، در این رنجوردها، به مدت مدتی دستگیر شد. چنین اسوبی دولت صدر را مجبور به کارگیری کرد و حکمی بمنوال محسور بر خاستن وی شد. دولت حکمی در نامه‌ای به سفارت شوروی این کشور را از دخالت در امور داخلی ایران بحدت داشت و متذکر شد که هوای نظامی شوروی باید آزادی عمل ارش ایران را جهت سرکوبی سورسیان نفعین کند. همزمان با روی کار آمدن دولت حکمی کلیه سپه‌های آذربایجان و چند شهر مازندران دستخوش اسوب شد. در روز ۲۶ آبان ماه کنگره ملی آذربایجان ضمن ارسال تلگرافی به شاه، نخست‌وزیر و مطبوعات اعلام کرد که خواهان خودمختاری آذربایجان است. در ۲۱ اذر همان سال سپه تبریز توسط نیروهای مسلح «دمکرات فرقه سی» محاصره شد و ورود و خروج مردم از آن ممنوع گردید و در ساعت ۹ بامداد مجلس ملی آذربایجان افتتاح گردید. به موجب قراردادی میان پیشه‌وری که حالا با رأی اعتماد مجلس آذربایجان ریاست آذربایجان مستقل را به دست گرفته بود، و سر تیپ علی اکبر درخشانی لشکر سه آذربایجان بلاسرت گردید و همان روز مرصی قلی سات که با سمت اسانداری به تبریز رفته بود، به نهران بازگشت. حزب کومه کردستان، معاقب این جریانات، هیاتی را از سنج برای عرض تبریک به تبریز فرستاد و چند روز بعد به دستور قاصی محمد، رئیس حزب کومه کردستان، برجم ایران از فراز عمارات دولتی پایین کشیده شد و برجم استقلال کرد بر فراز ساختمان‌های کردستان به اهتزاز درآمد. با تشدید بحران‌های قومی در سراسر ایران، حکومت به فکر انتصاب سیاستمداری توانا جهت فائق آمدن به مشکلات، افتاد. برای بست نخست‌وزیری دو تن از سیاستمداران استخوان‌دار ایران، احمد قوام و مؤتمن الملک نامزد آن بودند. سرانجام با سرکت محمد صادق طباطبائی - رئیس مجلس - با وجود آنکه ازای قوام و مؤتمن الملک برابر بود، تنها با یک رأی، آراه را به نفع قوام تغییر داد و قوام السلطنه زمام امور کشور را به دست گرفت. قوام پس از چندین روز کشمکش با فراکسیون حزب بوده در مجلس برای کسب رأی اعتماد دولت خویش، آن را مسکوت گذارده و راهی مسکو شد. اقامت قوام در مسکو قریب ده روز به طول انجامید. در نخستین روزهای اقامت خود به هیچ وجه توفیقی در کار به دست نیآورد. حتی مقامات رسمی شوروی از مذاکره با او خودداری کردند. قوام در مسکو تصمیم به استعفا گرفت تا از همان جایه اروپا برود، ولی همکاران او، وی را از این تصمیم منصرف کردند. قوام نوقف خود را در مسکو ادامه داد تا این که اساتین امادگی خود را برای مذاکره با شخص او اعلام داشت. قوام با رد این دعوت، اعلام داشت که چون همراه هیاتی به مسکو آمده، بنابراین کلیه اعضای آن باید در جلسه مذاکره حضور داشته باشند. اساتین ناگزیر پیشنهاد قوام را پذیرفت و روز بعد قوام السلطنه در کنار هیات همراه وارد دفتر کار اساتین شدند. مذاکرات قوام و اساتین رضایت بخش بود و قوام با وعده واگذاری نفت شمال ایران به روس‌ها در صورت تصویب آن توسط مجلس شورای ملی، موضوع تخلیه ایران از جانب نیروهای ارتش سرخ و خودمختاری آذربایجان را با رهبری شوروی مطرح می‌سارد و نهایتاً در این باره به توافق می‌رسد. پس از مراجعت از مسکو، قوام کابینه خود را ترمیم نموده، سه تن از اعضای رهبری حزب بوده را داخل آن می‌کند و حزبی به نام «دموکرات ایران» تأسیس می‌نماید. مدت طولانی طول نکشید که مجلس با لایحه واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی مخالفت کرد و آن را رد نمود. امالین امر زمانی به وقوع پیوست که ارتش سرخ، حامی اصلی فرقه دمکرات آذربایجان، خاک ایران را ترک نموده و ارش ایران بر کل استان آذربایجان مسلط شده بود. به این ترتیب، فرقه دمکرات در مقابل قوای نظامی دولت تاب مقاومت نیآورد و در ۲۱ اذرماه ۱۳۲۵ تشکیلات آن در داخل کشور به کلی منحل شد و سران فرقه به آذربایجان شوروی گریختند. پیشه‌وری در همان روز حمله ارتش ایران به باکو گریخت و دست‌آخردر ۲۰ تیرماه ۱۳۲۶ در اثر یک سانحه رانندگی بسیار مشکوک به قتل رسید. بسیاری قتل پیشه‌وری را به میرجعفر باقروف - دیکاتور آذربایجان شوروی - نسبت می‌دهد و عامل اجرایی آن را هم علام بنجی دانسیان می‌دانند. خصوصاً طی سال‌های اخیر این مطلب، در جمهوری آذربایجان بسیار رواج یافته‌است. با آغاز گلاسوست گورباچف، این مطلب اول بار توسط علی توده در یکی از مطبوعات شوروی مطرح گردید. معتقدان این مطلب، علت آن را اختلاف پیشه‌وری با باقروف و میرزا ابراهیم‌ف - وزیر فرهنگ آذربایجان شوروی - بیان کرده‌اند. به گفته یک شاهد عینی (نصرت‌الله جهان‌شاهلو) پیشه‌وری علت شکست فرقه را فرط در حدیسی از احزاب سیاسی ایران می‌داند است و باقروف، به عکس، علت را در این می‌داند که آنها یک‌بار به از دولت و مردم ایران نبریده و به ما نه پیوستند. پیشه‌وری دارای همسر - معصومه رحمانی - و یک سر - داریوس - بود (خلاصه سده از منابع گوناگون). حث اینجاست که برخی از منابع تاریخی شوروی ادعا کرده‌اند رژیم آذربایجان (منظور حکومت پیشه‌وری است) به اندازه کافی انقلابی نبود زیرا دهقانان خواستار اقدامات ریشه‌ای تری، مانند مصادره زمین‌ها و تقسیم آن بین دهقانان بودند. ان. ک. به ایوتف، «تاریخ معاصر ایران». از آخرین کتاب‌های منتشر شده درباره غائله آذربایجان که حاوی اسناد و مدارک دست اول می‌باشد. ر. ک. به ج. موسوی‌زاده، «تبریز زیر چکمه‌های ارتش سرخ، قوام السلطنه و نجات آذربایجان» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، چاپ اول - دوجلدی، نشر موسوی‌زاده. همچنین ن. ک. به مجموعه کتب «جب در ایران، به روایت اسناد ساواک»؛ ع. زریبایی، «کمونیسم در ایران»، (تهران، ۱۳۳۳)؛ ک. بیات، «فعالیت‌های کمونیستی در دوره رضاشاه»، سازمان اسناد ملی (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)؛ ن. جهان‌شاهلو، «سرگذشت ما و بیگانگان»، (لندن، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، دو جلدی؛ ی. ابراهیم‌نیل، «ایران بین دو انقلاب»، نسخه انگلیسی چاپ آمریکا، ترجمه فارسی نشر نی (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، چاپ ششم؛ ع. مرادی مراغه‌ای، «آرزندان رضاخان تا صدر فرقه دمکرات آذربایجان - بررسی زندگی و آراه سیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) با نگاهی دوباره به ظهور و

سقوط فرقه دمکرات اذربایجان». (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲، ن: سرواحدی، (م)
 ۲۹- در بهمن ۱۳۳۲ (فوریه ۱۹۴۶) همای حکومت انقلابی خلق اذربایجان در کردستان و به ریاست رهبر باسابقه کردها، «قاصی محمد»، تأسیس شد. قاصی محمد در ۲۶ آذر ۱۳۳۲ (۱۵ دسامبر ۱۹۴۵) و در فاصله چند روز از اعلام خودمحماری اذربایجان، از سران ولایت کردستان و رهبران جدید دمکرات برای جلسه‌ای در مهناذ دعوت به عمل آورد. در جلسه مذکور ملا مصطفی یارزانی و سافسر روسی حضور داشتند. در این جلسه بود که قاصی محمد «دولت ملی کردستان» را اعلام کرد و مجلس ملی با ۱۳ عضو تشکیل داد. در دوم بهمن ۱۳۳۲ (۱۹۴۵) قاصی محمد به مقام رئیس جمهوری تعیین شد. در فروردین ۱۳۳۵ (مارس ۱۹۴۵)، یک قرارداد اتحاد و کمک متقابل بین دو جمهوری به امضاء رسید که منضمین با پذیری در برابر دولت مرکزی و حفظ خودمحماری دو رژیم انقلابی بود. دیپلماتی شوروی بدین ترتیب بر هدف مستقیم خود دست یافت که عبارت بود از داشتن نگاهم بزرگ فشار بر دولت مرکزی جهت تسلیم در برابر خواسته‌های آن (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، صص ۳-۱۷۲). برای اطلاعات بیشتر درباره غائله کردستان و منابع خارجی آن ن. ک. به ارجی روزولت، «جمهوری کردی در مهناذ»، مجله خاورمیانه، دوره اول، شماره ۳ (ژوئیه ۱۹۴۷)؛ ایوانف، «تاریخ معاصر ایران»؛ بی‌پر روندو، «اتحاد شوروی و مرزهای کردستان ایران در سرق نزدیک»، نشریه سیاست خارجی فرانسه، دوره دهم، شماره ۳ (۱۹۵۳)، تعدادی از منابع فارسی هم عبارتند از: احسانی، «قیام افسران خراسان و حماسه خارک» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷). نشر علمی: اسناد منتشر شده «ساواک» از سوی وزارت اطلاعات ج. ا. ب. ب. ب. «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - حزب دمکرات کردستان»، جلد اول (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷)؛ غ. علی بابایی، «فرهنگ تاریخی - سیاسی ایران و خاورمیانه» (تهران، رسا)، ۴ جلدی، (م)

۲۰- ر. نامور، «نهیدان توده‌ای» (تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، صص ۲۴-۲۰.
 ۳۱- آمار معتبری در مورد این تلفات وجود ندارد، اما اسکندری به اعدام افسرانی اشاره می‌کند که از ارتش به اذربایجان گریخته بودند؛ و نیز اعدام یوسف عظیم و ۲۶ نفر از فرماندهان او که در حال خواندن سرود انترناسیونال به جوخه آتش سپرده شدند؛ اسکندری، «تاریخ حزب توده»، مجله سرق نزدیک، شماره ۱۷، ص ۸. یک منبع مجزا از حزب توده تعداد تلفات را ۱۵۰۰ کشته و زخمی برآورد کرده است (ن. بیجان، «مرگ بود، بازگشت هم بود»، (تهران، ۱۳۲۶/۱۹۴۷)، ص ۱۵۳). نشریه استراتژی و تاکتیک‌های کمونیسم جهانی تعداد تلفات کمونیست‌ها را ۸۰۰ نفر تخمین زده است. سرنوشت برخی از رهبران فرقه س از تصرف تبریز توسط فوجی نظامی ایران به فرماندهی سرهنگ هاشمی از این قرار است: دکتر عبدالسلام جاوید و نسیمی دستگیر و در تهران توسط دادگاه نظامی محاکمه شدند. لیکن به دلیل همکاری با دولت مرکزی در ختم غائله ابتدا به دو سال زندان و سپس مشمول عفو ملوکانه شده و آزاد گردیدند. طبق ادعای نویسنده کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، براساس پرونده‌های ارتش تعداد ۲۵۰۰ تن اعدام، ۸۰۰۰ نفر محکومیت‌های سنگین و ۳۶۰۰۰ نفر هم تبعید شدند. (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی ایران»، ص ۲۱۲، (م)

۳۲- ع. شمیده، «زندگی‌نامه شمیده» (کلن، ۱۹۹۴)، ص ۲۷۲. ناهندگان دیگر این رقم را به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسانند. ن. ک. به اسفاهی، «قیام افسران خراسان» (تهران، ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، ص ۱۷۰.
 ۳۳- خلیل ملکی از اعضای گروه ۲۳ نفر، عضو هیات مؤسس حزب توده ایران، در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ به همراه جلال آل احمد و انور خامه‌ای دست به انشعابی در درون حزب زد. او که رهبری مخالفین اصلاح طلب درون حزب توده را به عهده داشت عملاً در رأس انشعاب چون قرار گرفت و ابتدا حزب زحمتکشان مردم ایران را با مظفر بقایی تأسیس و سپس دوباره از این حزب جدا شده و «نیروی سوم» را بنیان نمود. س. زکودنی ۱۳۳۲/۱۹۵۲ به جبهه ملی نزدیک شد و سرانجام «جامعه سوسیالیست‌های ملت ایران» را به وجود آورد. ملکی به لحاظ سیاسی در اواخر دهه سی به حزب سوسیالیسم تل آویو نزدیک گردید. انشعاب چون در بدو انشعاب دست به کار انتشار مجله «اندیشه نو» شدند که اساساً کارش مطالعه در امور سیاسی بود. البته ملکی خود شخصاً در انتشار «اندیشه نو» دخالتی نداشت و تنها یک بار مطلبی بی امضاء در آن به چاپ رساند. (در خصوص انشعاب ن. ک. به ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن: انتشارات اطلاعات؛ ه. کاتوریان، «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» (تهران، ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، ن: شرکت سهامی انتشار؛ اخامه‌ای، «از انشعاب تا کودتا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۳)، ن: نشر گفتار؛ «چپ در ایران: خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا. ب. ب. (م)

۳۴- British Embassy, "Tudeh Activities in the Last Year," F.O. 371 Persia 1950/34-1493

۳۵- در ۱۵ بهمن ۱۳۳۷ (۴ فوریه ۱۹۴۸)، حول و حوش ساعت ۳ بعد از ظهر، ناصر فخرآزایی هنگام جشن سالروز تأسیس دانشگاه تهران که در دانشکده حقوق آن برپا بود، محمدرضا شاه را با تلیک پنج تیر ترور کرد. ولی او، با وجود مصدومیت شدید، از این حادثه جان سالم به در برد. در پی این ترور، ساعد مراغه‌ای - نخست وزیر وقت - در تهران حکومت نظامی اعلام نموده و حزب توده را به جرم یافتن کارت عضویت حزب در جیب فخرآزایی، منحل می‌کند. همزمان، کارت خبرنگاری نشریه «برچم اسلام» - از نشریات مذهبی نزدیک به روحانیت به مدیریت دکتر عبدالکریم فقیهی سیرازی - هم در جیب وی یافت می‌شود و همین امر مستمک دستگیری و سپس تبعید ابوالقاسم کاشانی هم می‌گردد. به قولی، حکومت مذاکره جرم انجام مخالفین خود را از جیب فخرآزایی بیرون کشید؛ با نبوه اسناد، مذاکره، نقل قول‌ها و اظهار نظرات متفاوت و ضد و نقیض